

کابل در سده های تاریخ

تالیف:

دکتر عنایت الله شهبانی

www.ayatshahrani.com

کابل در پرده های تاریخ

مقدمه

پرده اول: وجه تسمیه کابل

پرده دوم: کابلی ها چگونه مسلمان شدند

پردل سوم: داستان یعقوب لیث صفاوی و کابلستان

پرده چهارم: کابل و ملیت هزاره

پرده پنجم: جهنده سخی در کابل

پرده ششم: کابل و تیموریان

- باغ بابر یا تفریحگاه اعلای کابلیان

- بابر شاه و علامه عبدالحی حیبی

- کابل و علامه اقبال لاهوری

- کابل از نگاه مرحوم نبی کهزاد

- کابل و صائب تبریزی

پرده هفتم: تاریخ چنداول و باشندگان آن

پرده هشتم: کابل تختگاه سدوزایی ها و محمد زایی ها

کابل در پرده های تاریخ

مقدمه:

هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است
که آن عجزه عروس هزار داماد است
کوه های کابل پر از جنگلات، ودرختان انبوه وپوشیده از
ارغوان ها بود. دشت های کابل با سبزه های گوناگون به مانند لحاف
حریر پوشیده معلوم می شد. انواع گلهای وحشی، کوه وبرزن کابل را
معطر می ساخت. هوای روح بخش کابل با عطر های گل های دشتی
با هم می آمیختند، وبه مشام کابلی ها می رسیدند.
کسانی که در باره جنت اصلی معلومات داشتند، همه صفات
و زیبایی ها کابل را با دره خوشگوار پغمان به جنت تشبیه می کردند.
در فصل بهار مردم به هوا خوری می رفتند، واز فضای عطر
آگین، وتماشای گل وبلبل، و سبزه ها، و وزش بادهای بهاری، بهره
می گرفتند. مردم کابل باد بهار را به شگون خوش می گرفتند، و در
میان آنها این دو بیت ورد زبان ها بود:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار

تن میوشانید از باد بهار

کانچه با برگ درختان میکند

نیز جان شمایان میکند

« مولوی رومی بلخی »

در وقت پایین آمدن قطرات باران و تابیدن روشنی آفتاب، بعد از آن، کمان رستم نمایان می شد، که گویی رنگ های زیبای محیط، ترکیبی را در آسمان به ترسیم گرفته است.

در سر تا سر، محیط قشنگ، و خوش رنگ کابل، و اطراف وجوانب آن، حیوانات وحشی، و پرندگان خوش الحان، آوازها بلند کرده و نغمه سرایی می کردند، تو گویی که سنگ، و کوه، و تپه، همه با آنها در نجواها انباز می باشند.

در اطراف شهر کابل دهقانان، گاوها و حیوانات دیگر را نگهداری می کردند، و در هنگام کشت و زرع از قلبه گاوها کار می گرفتند، و محصولات شان را در تیرماه به دست می آوردند، هم چنان در ایام بهار توالد های حیوانات آغاز می شد، و بره ها، و بزغاله ها، و گوساله ها، و چوپه های اسپ و مرکب، محیط را سخت با برکت و پر کیفیت نشان می داد.

در بهاران و تابستان ها دهقانان بهترین محصولات زراعتی خویش را در شهر کابل در کنار کوچه ها، در اطراف باغ علی مردان خان، چارچته، سه دوکان، چنداول، پل باغ عمومی، شهر آراء، دهمزنگ، پل خستی، نو آباد، ده افغانان، گذرگاه، و دیگر زوایای

شهر به فروش می رسانیدند، و شهریان از آن امتعه وطن، با گرمی استقبال می نمودند، و خوراک های خاصه شان را تهیه می داشتند.

از قیماق های متنوع، پنیرهای گوسفند، بز و گاو، مردم کابل خریداری می کردند، از سبزیجات مثل گندنا، گشنیز، تراتیزک، پیاز، گلپی، کرم، کاهو، که بر سر مرکب در شهر آورده می شد، مردم کابل با علاقه خاص جهت تهیه خوراک های هوسانه، اشتیاق خاص نشان می دادند.

در فصل خزان دهاقین دروگری، و حاصلات خویش را به دست می آوردند:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

در ختم دروگری و خرمن کاری، زمین ها شديار می شد، تا به وقت بهار، برف و باران ها، و آفتاب زمین ها را آماده زرع سازد.

خزان کابل به همان شکلی که بهارش دلکش بود، خزانش زیبایی به خصوص داشت، برگ های درختان در تیرماه، به الوان گوناگون نمایان می شوند، اطفال کابل با برگ های رنگا رنگ برگ درختان بازی می کردند. دهقانان حاصلات تیرماهی شلغم، کچالو، زردک، ومیوه های خشک را در شهر آورده و به شهر نشینان عرضه می داشتند، و در عوض ضروریات زمستانی شان را از دکانداران شهر

خریداری کرده، با سواری مرکب ها، و اسپ ها با خواندن های بیت های محلی، به صوت های دسته جمعی و انفرادی، به سوی دهات و خانه های شان با روح آرام می رفتند، و اطفال و آل و عیال از دیدن آن ها در نهایت درجه، خوشی ها کرده استقبال می نمودند. در آن وقت ها چون وسایل نقلیه عصری موجود نبود، واپس رفتن به قریه ها ساعت ها را در بر می گرفت.

فصل تیرماه، وقت ذخیره و آمادگی به زمستان بود، هرکس در تلاش تهیه احتیاجات زمستان بود، درین فصل گوشت های لاندی، ترشی های زمستانی، به خصوص ترشی کدو و غیره تدارک می شد، همان طوری که در فصل بهار کابل، کابل را سرسبز نشان می داد در زمستان دشت و دمن کابل با داشتن برف زیاد سفید معلوم می شدند. مردم کابل داشتن برف زیاد را شگون خوب می گرفتند و می گفتند: «**کابل بی زر باشد، بی برف نی**».

آسمان کابل چه در زمستان و فصول دیگر، سخت زیبا و نیلگون نمایان می شد، شعله های جواله آفتاب، زمین وزمان کابل را چه در زمستان، و چه در فصول دیگر به شکل دیگری جلوه می داد، که گویی خداوند به کابل زمین، و کابلیان توجه خاصی داشته و از همه نعمت ها بر خوردار گردانیده است، مردم کابل و ادبای آن دیار، آسمان صاف کابل را «لاجوردین» می گفتند، و از ابرهای

بهاری که نشانه های ابر رحمت بود، با دیدن و تماشای آن ها به درگاه خالق خود اظهار شکران می نمودند.

در فصل زمستان مهمانی ها و عروسی ها و دیگر قرار داد های اجتماعی صورت می یافت، چون که ایام تعطیل دهاقین و کارگرها بود، مردم در مساجد، مهمان خانه ها، و خانه های خویشاوندان، و اقارب، گردهم جمع می شوند، و خستگی های نه ماهه زحمت کشی ها و فعالیت ها را، از تن دور می ساختند، در نشست ها افسانه گویان، افسانه ها می گفتند، و در ایام خوشی ار موسیقی های محلی وطنی سخت لذت می بردند، مردم کابل زمین پای کوبی های به خصوص نیز داشتند.

مردم کابل در مراسم عزا داری، سخت پا بندی داشتند و دارند، و با خانواده های مصیبت رسیده همدردی نشان می دهند، و از هر نوع همکاری با ایشان دریغ نمی نمایند، و شعر حضرت شیخ سعدی را عملی می نمایند:

تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی

در زمان های قدیم شهر کابل را پادشاهان وقت اداره می کردند، پادشاهان به جز از تنی چند که نام های شان در تواریخ ثبت می باشد، و نام و نشانی خوب ندارند، دیگران به اکثریت شخصیت

های خوب و نیکو بودند، با مردم آمیزش داشتند و تا حد توان از عدالت کار می‌گفتند.

در کوچه‌های کابل عیاران و کاکه‌ها، کارهای بسیار خوب جهت حمایت‌های کوچکی‌های شان انجام می‌دادند، در رسم کابلیان احترام به مهمانان، شفقت و مهربانی به ضعفا، زنان، اطفال و پیران و بیوه زنان و محتاجان، از عادات و صفات خاص شان به شمار می‌آید. مهمانان که از شهرهای دور تر از کابل، به کابل می‌آمدند، به حدی احترام می‌شدند، که گویی در روی زمین بهتر از کابلیان در مهمان نوازی وجود نخواهد داشت.

اما در این اواخر به گفته مردم کابل که می‌گفتند «کابل جان درگرفت و دودش برآمد» واقعاً کابل در گرفته و دودش در اوج آسمان‌ها نمایان گردیده است. کابلی را که مردم جنت نشان می‌گفتند، حالا دوزخ نشان شده. کابلی که از بوی عطر ریحان و گلش دماغ‌ها تازه می‌شد اکنون بوی خون‌های گنده انسان‌ها به مشام می‌رسد.

درین اوقات کابل جولانگاه آدم‌کشان بی عاطفه و آدم‌ربایان شد، چون نگارنده این سطور بعد از سن یازده سالگی در کابل حیات به سر برده، آنچه را که در سطور بالا متذکر شده است مبالغه

نبوده، واینک با احترام کابل، و کابلینان، و کابل زمین، در چند پرده
ترسیم می گردد.

www.enayatshahrani.com

پردهٔ اول وجه تسمیهٔ کابل:

روایان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در زمانه های بسیار قدیم در ترکستان شرقی که اکنون زیر تصرف چینی ها می باشد، و نام نوش را چینی ها «سنکیانگ» گذاشته اند، که در سابق به نام های اویغورستان و ختای و لا چین نیز می گفتند، در میان دو قبیلهٔ بسیار مقتدر، اختلافات به میان آمد، و روز به روز و ماه به ماه جنگ ها، و ستیزه ها، دامنه پیدا می کرد.

دو قبیلهٔ بزرگ به نام های تورکان توکیو و ژوان ژوان ها یاد می شدند، که بالاخره اختلافات به یک جنگ فیصله کن تمام شد، و قبیلهٔ تورکان توکیو، که بعضاً آن ها را به اسم هون های سفید هم می گویند مغلوب می شوند.

خان بزرگ تُرکان توکیو به نام «آچل خان» است بعد از شکست، از منطقهٔ خود فرار می نماید، و با هم قبیله گان و اهل فامیل جانب تورکستان جنوبی و سپس به ساحهٔ تورکستان افغانستان در منطقهٔ تالقان مرکز تخارستان، مدتی را سپری می نماید. اصلاً قرار بر آن بود، که باید جانب مناطق کابل و اطراف آن، که هم قبیله گان شان زیاد بودند برونند؛ ولی قضاء کار خود را کرد و «آچل خان»، در منطقهٔ تالقان وفات می یابد.

طبعاً «آچیل خان» که یکی از خان‌های بزرگ و نامدار بود، با شکست تلافی‌ناپذیرش غم و غصهٔ فروان، و طی مسافهٔ دور و دراز، به روحیهٔ وی تأثیر کرده، و از آنست که وفات می‌یابد.

«آچیل خان» پیش از این که به دار بقا بشتابد، به هم‌قبیله‌گان و کارداران بزرگ، و مشاوران خود گفته بود، که اگر حیات باقی باشد، جانب مرکز افغانستان فعلیه می‌روند، و در هنگام مریضی به فرزندان خود قابل خان و جابل خان وصیت کرده بود، که متوجه خواهر خردشان به نام «غزنه جان» باشند که تا به کدام مشکلات مواجه نگردد.

بنابراین بعد از وفات خان بزرگ «آچیل خان»، کاروان به جانب کابل در حرکت می‌افتد، و بعد از طی چند روز در کابل امروز می‌رسد. مردمان کابل که آوازهٔ خان بزرگ را شنیده بودند، از کاروانیان استقبال خوب می‌نمایند، و هر دو طرف به این موافقه می‌رسند که قابل خان چون فرزند بزرگ خان می‌باشد، در سرزمین کابل فعلیه من حیث خان تعیین گردد، و از آن است که قابل خان صاحب ملک کابل می‌شود، و آهسته آهسته کلمهٔ قابل به کابل مبدل می‌گردد، و در قدیم رسم چنان بود که مناطق به نام حکام موسوم می‌گردیدند.

هنوز هم در کابل منطقه ای را داریم که به نام «قابل بای» یاد می‌گردد، و آن قریه همان جایی می‌باشد که قابل بای من حیث مرکز حکمرانی و شهریاری می‌نموده است، چون حرف «ق» و حرف «ک» نزدیکی و قرابت دارند، و بعضی‌ها در تلفظ «ق» را «کاف» تلفظ می‌نمایند بناءً، وجه تسمیه کابل از روی روایات و دلایل بالا می‌باشد.

رواج در سابق چنان بود، که اولاده خان‌های بزرگ، در مناطق و اطراف مرکز من حیث خان کوچک تعیین می‌شدند. و از آنست که جابل خان را یک عده بزرگان زابل کنونی می‌برند، که با اندک تغییر وجه تسمیه زابل از نام خان آن جا «جابل بای» به دست آمده است. و چقدر دلیل قوی و محقق است که در زابل و غزنی هزاره جات نام طائفه ای «زابل» است، و به بسیار آسانی می‌توان گفت که اولاده همین جابل خان ویا زابل عبارت از همان طائفه جابل خان و از جمع تورکان توکیوست، و مادر سلطان محمود کبیر غزنوی از اولاده یکی از آن خوانین زابلستان است.

در خصوص قابل بای گفته آمده که ما تا کنون تختگاه و مقام عالی خانی او را به نام خودش قابل بای می‌شناسیم، و بنگرید که داستان غزنی به چه شکل تا عصر ما باقی مانده است.

در روایات آمده است که «غزنه جان» خواهر نازدانه قابل بای و جابل بای، نمی خواهد، که با آنها یک جا حیات به سر ببرد، و وصیت پدر به دو برادر آن بود که خواهشات «غزنه جان» احترام شود؛ لذا به اثر مشوره بزرگان و خانواده، برای غزنه جان موقعیت شهر غزنی را تعیین می دارند، و می گویند که او هم میر و کلان آن دیار و آن قوم باشد.

همان است که آن دیار را به نام او ملک غزنه جان می گویند. بسی مردمان غزنی از بقایای اولاده آن شاهدخت می باشند. مردم ترک در تلفظ یای متاخر چندان توجه نمی نمایند، و در حقیقت نام اصلی آن شاهدخت «غزنی» با حرف «ی» می باشد؛ ولی در تلفظ آن تورکان «یا» به شکل «های» غیر ملفوظه می آید، از آن رو مردم گاهی «غزنی» و گاهی «غزنه» می آورند، که در حقیقت هر دو درست است.

کلمه غزنی هم چنان ارتباط و نسبتی با اوغز، غز، به اوغوز، و دیگر ترکیبات کلمه مذکور دارد، که در تواریخ آن کلمه با ابو الالبای تورکمان نسبت داده شده است. و البته بعید از حقیقت نیست که جمله یک قوم، یک نژاد، و یک زبان، و دارای خون مشترک می باشند.

آمده است که «آچیل خان» بزرگ، پدر غزنه، قایل، و جابل، پیش از مرگ گفته بود، که نام فرزندانش هرگز فراموش تاریخ نخواهد شد، و از اولاده «غزنه جان» سلطان بزرگ، به مقام شهنشاهی خواهند رسید، چنانچه می بینم که سلطان محمود کبیر اگر چه از جانب پدر بازم به تورکان توکیو پیوست می یابد، ولی اجداد مادری اش از اولاده «جابل بای» است.

هم چنان مادران بسی از شهریاران غزنی نواسه های «غزنه جان» بوده، و کوشان شاهان، یفتل شاهان، و کابل شاهان جمله از اولاده «قابل خان» اند. البته تگین شاهان، رتیبیل شاهان، و شارهای بامیان، غورات، و سیستان از جمع همین طائفه می باشند که درین مقاله شرح آن ها نمی گنجد. ولی چون موضوع وجه تسمیه کابل و زابل و غزنی درین جا به میان آمد، لازم بود که به سیاق گفتار مردم از ترکیبات «ملک قابل بای»، «ملک جابل بای» و «وملکه غزنه جان» سه نام عمده خراسان زمین را به شکل کابل، و زابل، و غزنی استخراج نماییم.

بعضی محققان در قسمت وجه تسمیه غزنی کلمه «گنج» را می آورند و از اشتقاق آن «غزنی» را به دست می آورند، ولی سخت نا به جا می باشد.

در قسمت کابل، و زابل گفته ها زیاد است، ولی مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در جلد دوم کتاب خود، چنین می آورد:

« افغانستان پیش از سال ۱۸۸۰م از جانب خارجیان به نام افغانستان شناخته می شد، اما باشندگان خودش آن را با نام های خراسان، زابل، زابلستان، کابل و کابلستان یاد می کردند.

جناب آقای تاج محمد احمد زاده در کتاب میلاد کابل از نظر «گنگهم» می آورد: « کا کابل شاید نام یکی از قبایل پنجگانه یوچی، یا تخاری باشد، و گفته می شود که این قبیله زمانی که در قرن دوم قبل از میلاد کابل را اشغال کرد، نام خود را بر آن گذاشت، این نوشته به خاطری درست معلوم می شود، که قبل از آن دوره، مؤرخان دوره اسکندر از نام کابل ذکری نکرده اند»^(۱).

مرحوم احمد علی کهزاد در یکی از نوشته های خود می نویسد که از پادشاهان قدیم، تورکی شاهان، و هندوشاهان را می شناسد و بس.

در کتاب «چنگیزخان» تألیف احمد پناهی در باره این موضوع گفته ای دارد که قرین حقیقت و مقصد گفته ما را تأیید می نماید.

(۱) - ص ۱۷۹ میلاد کابل.

«عموی او (ناچین) از روی وفا داری، او را سردار قبیله شناخت، کایدو به عنوان یک جنگجو، شهرتی حاصل کرد، و ملازمان و پیروانی به دست آورد. او نخستین مغولی بود که چینها به او لقب «خان» دادند، نوه او «کابول» را دولت چین به پکن خواند او را «پادشاه مغولان شناخت»^(۲).

و باز می آورد که «پس از «کابول»، «امبا کای» به جایش نشست، که نوه دیگر کایدو بود»^(۳).

تُرک ها عموماً، کابل را «کابول»، تلفظ می نمایند، از حقیقت به دور نخواهد بود، که بگوییم نام قدیم با تلفظ «کابول» و بعداً به شکل «کابل» تبدیل شده است.

و باید متذکر شد که تاریخ کابل با چین، ختای و مغول و تار گره خورده است، چنانچه گفته شد که «قابل بای» که از آن «کابل» به دست آمده، درین موضوع بی ربط نمی باشد، و این که می گویند، که نام کابل به نام یکی از قبایل «یوچی» ها است، در این جا به خوبی اثبات می رسد. و باز می آورند که اسم یکی از شهزادگان

(۲) - ص ۵۳.

(۳) - همان صفحه قبلی.

یوچی ها، هون های سفید، وختای ها است، کاملاً به این نظر ها ارتباط دارد.

متذکر باید شد که کلمه خراسان، اگر چه بسیار معمول شده و مردم بدان عقیده دارند، که نام قدیم افغانستان است، ولی معنی کلمه خراسان به نام شرق و آفتاب می باشد، و در بسیاری کتاب ها حدود آن نیامده و توضیح نشده است، در نوشته های مؤرخان هم نمی توانیم موضوع را به وضاحت به دست بیاوریم، تنها «هرات» ، «نیشاپور» مشهور یا «توس» قدیم را می توانیم به صورت دقیق بپذیریم که خراسان می باشند، و مرکز اصلی اش هرات است.

غزنی، کابل، و زابل، و بامیان، کلمات بسیار قدیم می باشند، و ترکیب ها و شکل نسبتی «بامینجی» (بامیانی) و «غزنیچی» (غزنوی) از ترکیب زبان تورکی می باشد.

داستان کابل و زابل و غزنه، از زبان حاجی رحمن قل خان، خان بزرگ قبایل قرغز پامیر می باشد، وی مرد دانشمند، مؤرخ و سیاستمدار بود، در مجلسی که رحمن قل خان داستان بالا را در کابل بیان نمود، در آن مجلس یک عده علما و مؤرخان چون استاد پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی، و استاد روان فرهادی، و دیگران بودند.

در مجلس متذکره هم چنان در بارهء کتاب پروفیسور شهرستانی تبصره گردید، که از جملهء پانزده صد لغات که از زبان فارسی هزارگی استخراج گردیده، دوازده صد و پنجاه آن کلمات تورکی و باقی مغولی می باشد. بناءً گفته شد که علاوه از این که در تواریخ، هزاره ها را از جمع تورکان توکیو ویا هون های سفید می گویند، بدون تردید، همه در نسب تورک می باشند، چنانچه جمع آوری لغات تورکی استاد شهرستانی، دلیل قوی می تواند به اثبات قول بالا باشد.

در منشأ، لغت تورک و مغول یکی می باشند، و لی به اثر مفارقت ها، و تأثیرات دیگر محیطی تا حدی از هم دور واقع شده اند.

هم چنان بر کلمات «غز»، «اغوز»، «غزها» و دیگر ترکیبات چنین نظر به میان آمد، که بلی کلمهء «غزنی» که با نام «غزنه جان» چون کابل، و زابل آمده، ارتباط مستقیم با ترکیبات بالا دارد. وجه تسمیهء دیگر کابل چنین است، که چون کابل گذرگاه تجار تورکستانی، چین و هندوستان و ساحات غرب بود، و کابل در زبان سندی معنی تجارت خانه را می دهد، و شاید از همین رهگذر، به جای کلمهء تجارتخانه، کلمهء «کابل» را آورده باشند، در کابل در

نزدیکی باغ بابرشاه و منطقه ویس الآباد (میرزا ویس الدین تیموری به دوره الوغ بیک پادشاه کابل)، جایی را به اسم گذرگاه گویند.

در طرف شمال باغ بابر، تپه بزرگی چسبیده به کوه شیردروازه، آن را کوه توپ گویند، و آن توپ، دایم به ساعت دوازده ظهر، آواز چاشت روز را بلند می ساخت و در شبهای رمضان و عیدها، این توپ وسیله خوبی بود که مردم وقت را بدانند.

از جانب دیگر، چون کابل تجارت خانه و گذرگاه تجار بود، از آن سبب پول فراوان پیدا می شد، و چون پول به حد زیاد پیدا می شد، مردم گفتند که پول به مانند کاه بی اهمیت است، از آن روز کابل را «کاه پول» گفتند و کاه پول به کابل مبدل گردید.

گویند زمانی که اعراب مسلمان کابل را فتح کردند، دیدند که کوه آسه مایی در قسمت نو آباد دهمزنگ بر آمدگی دارد، که از دور به مانند شتر معلوم می گردد، که تنه آن تا گردنه سخی، به مانند سر و گردن آن نمایان می گردد، که سمبول شتر را نشان مبد دهد، مثلی که در زمین لنگر انداخته باشد، و چون نام دیگری به آن نیافتند آن را «ابل» یعنی شتر گفتند، و یک حرف «کاف» را بدان علاوه کردند، و گفتند «ک- ابل» یعنی مانند شتر، زمانی که این فاتحان پس به عربستان رفتند، مردم از آنها پرسیدند که آن شهر نو مسلمانان را چگونه یافتند و نامش چه می باشد، این ها گفتند (ک- ابل) یعنی

به شکل ویا مانند «شتر» که بعد ها به اثر گفتار مکرر و گذشت زمان به «کابل» مبدل گشت. در وقت های سابق، بعضی معلمین ادبیات روایت فوق را به شاگردان حکایه می کردند.

بعضی ها کلمه کابل را گویند که از اصطلاحات علامه اقبال لاهوری یعنی «آب و گل» به دست آمده، ولی استخراج کلمه کابل از آن به سختی به میان خواهد آمد، کابل و کاه گل و یا به شکل دیگر آبگل و بعداً به شکل «ک-ابل» اعراب به کابل مبدل شده باشد. آمده است که در قدیم در محل کابل پلی از کاه وجود داشته و مردم آن محل را «کاه پل» گفتند که به اثر گذشت زمان به کابل مبدل شده است.

پرده دوم: کابلی ها چگونه مسلمان شدند ؟

پیش از این که در باره لشکر اسلام در افغانستان تذکر دهیم، لازم است تا در قسمت باشندگان کابل کلمات چندی را، ارایه بداریم.

هبستگی مردم کابل با شاهان شان، و شهامت و غیرت همه باشندگان آن دیار، مردمان دور و نزدیک را به حیرت انداخته بود. فاتحان و کشور کشایان نمی توانستند کابل را به آسانی به دست آورند، دلیل آن همه این بود که مردم با هم اتفاق داشتند و سوء تفاهم ها وجود نداشت، به جز از محدودی از شاهان، شاهان دیگر در میان مردم کابل از محبوبیت زیاد بر خوردار بودند، مردم کابل از فساد های تبعیض و تفوق طلبی ها اولاً واقف نبودند، و اگر هم می دانستند از آن سخت نفرت داشتند، دل های مردم کابل به مانند صفحه کاغذ سفید و بی لکه، پاک از کدورت و از تلوث دور بود، هر انسان به هر شکلی و رنگی که بود، با عقایدش مورد انتقاد، دیگران قرار نمی گرفت، و من حیث یک کابلی به شمار می رفت.

بعد از این که شاه ساسانی بدون مقاومت در مقابل اعراب مسلمان، جانب تورکمنستان فرار کرد و نور اسلام در دیار فارس تابیدن گرفت، و روشنی آن کم کم به طرف غرب افغانستان آغاز به نور افشانی کرد، و اسلام بالنوبه، جای آفتاب پرستی، یا زردشتی

و محوسی، نسطوری و مسیحی، بودایی و هندی و غیره عقاید مختلفه مردم کابل را گرفت.

لشکر اسلام به قیادت عبدالله بن عامر به طرف سیستان پیش آمد و رتبیان قندهار و غیره محلات را که از بقایای یفتلیان بودند، یک به یک کشودن گرفت.

در آن زمان یعنی آغاز اسلام در کشور ما در ساحه رنج (قندهار کنونی) شهری بود به نام تگین آباد، چسپیده به رنج که به توسط تگین شاهان آباد شده بود، و بناء آن شهر را به اسم خود شان نام گذاری کرده بودند.

رتبیان بنا بر قول مرحوم استاد حبیبی وقاطبه مؤرخین اسلام، سلسله ای از خانوادهء تورک بودند، که یکی بعد از دیگری به مقام شاهی می رسیدند، و یک شخص نبودند. و چون یفتلیان و کوشانیان نیز از یک قوم می باشند، که مؤلف کتاب «امپراتوری صحرانوردان» این طایفه را با آوردن کلمه «بدون تردید» مغولی گفته است.

اما حقیقت انکار نا پذیر اینست که همه مؤرخان اسلام و اسناد معتبر دیگر می رسانند، که کوشانیان و یفتلیان از قبیله یوچی ها، و در قدیم الزمان اجداد پیشین شان از ساحه تورکستان چین بوده اند.

دلیل عمده این که آلپتگین، سر افسر بزرگ دوره آل سامان، مرکز خود را در غزنی انتخاب کرد، و بعداً «سبکتگین» و اخلاف او که امپراتوری غزنویان را تشکیل دادند، این بود که جمله هم تباری هایی داشتند که سلسلتاً به یک قوم ارتباط می گیرند. چنانچه مرحوم استاد حبیبی می نویسد که « سبکتگین ولد جوق قراجهگم بن قرا ارسلان، غالباً منسوب به تگین شاهیان، به امارت غزنه تکیه زد».

از بقایای کوشان شاهان، در کابل و اطراف آن هنوز خود را تورک می گویند، که تعدادی زیادی از آنها به زبان فارسی سخن می گویند، و یک عده محدود هنوز به تورکی اویغوری قدیم که زبان کوشانیان باشد، صحبت می نمایند. به گونه مثال در دوره کوشانی غوربند مردم آن جا همان تورکی کوشانی خود را حفظ کرده اند، و دهات دور تر آن چون تورکمن، نایمان، چیچکه و غیره اکنون به فارسی هزارگی افهام و تفهیم می نمایند، هنوز کسانی که در قابل بای کابل به سر می برند، یک تعداد شان تخلص قابل بایی را به خود داده اند.

در مناطق کوهستان و کوه دامن به قرار قول بابر شاه، گویندگان زبان تورکی وجود داشتند، و به قرار قول نویسنده «سوانح میر مسجدی خان» صاحب زاده میر محمد حسین خان ثاقب زاده، در قرای مربوطه حکومت فعلیه بگرام، یعنی مرکز تابستانی کوشانیان،

دهات چون باستور خیل، ماهی گیر، قلعه بلند، قلعه غلام شاه، قلندرخیل، جمشید خیل، صیادان، انچو، توغ بیردی، توده، جان قدم، خانقاه، ملا عمر خیل، شوخی وغیره تماماً از نژاد تورک می باشند، و در حدود دوازده قریه تا کنون به زبان تورکی سخن می گویند.

بایان، که در آنجا مغولان زیاد اند، قره باغ- توتم دره، قرغه، ده بوری، اورته باغ، و غیره نام هایی می باشند که از دوران قدیم تا کنون زبانزد، مردم بوده، هم چنان نام های جمال آغه، محمد آغه، گل بهار، ویک تعداد نامهای تورکی دیگر از بقایای اولاده شاهان قرغزی درواز اند که تا کنون ورد زبان داستان سرایان آن دیار اند.

در بدخشان هنوز بقایای اصیل یفتلیان وجود دارند، و اگرچه در شهر های دیگران جذب شده اند، اما در قرای یفتل که به نام یفتل بالا ویفتل پایین یاد می گردند، آن هایی که دور تر از شهر فیض آباد به سر می برند، به زبان تورکی یفتلی یعنی اویغوری قدیم که زبان یوچی ها بوده تکلم می نمایند.

و بر می گردیم به طلوع اسلام در کابل، بعد از آن که «عبدالله بن عامر» خود را تا کابل رسانید، و مؤقتاً شهر کابل را در محاصره قرار داد، اما مردم کابل متحدانه بیرق آزادی بر افراشتند، و تا مدت پنج سال دیگر با پادشاهان محلی شان آزادانه زیستند، پادشاهان محلی کابل عموماً به قول مؤرخان عرب که چشمید های شان را

نوشته اند، تورکان بوده اند، که شعرای عرب از مقاومت های آنها، اشعار زیاد سروده اند، و استاد حبیبی از آن اشعار تذکر داده، و به تأیید آن ها مرحوم استاد «جاوید» تبصره ها دارند.

نا گفته نماند که در کابل قدیم با آن که اکثر حکومت ها به دست تورک ها بود، و استاد احمد علی کهزاد آن ها را به اسم تورکی شاهان گفته است، ولی در کنار آن ها، هندوشاهان، نیز ذکر شده اند، که استاد حبیبی از قول «البیرونی» طول حکومت تورکی شاهان و نیز نامی از هندوشاهان را تحریر داشته است.

در مناطق دیگر یعنی اطراف کابل و دور تر از آن «احنف بن قیس»، و «عبدالله بن عمیر لثی» والی سیستان فعالیت ها پیگیر در کشودن خاک افغانستان فعالیت های زیادی کردند، و مناطق زیادی را به دین اسلام دعوت نمودند.

اما آن داعیان دین اسلام، از دست یک نفر تورکی زبان افغانستان به نام «تورخان» دل پر خون داشتند، که در تواریخ در آن باره زیاد آمده است.

مردم سیستان که در غیرت و شهامت یکتای زمانه بودند و هنوز هم هستند، و امیر تیمور صاحبقران از غیرت مندی، وقوت آن ها، در یادداشت، البته پیش از آن، مردم غیور سیستان چندین بار

حکام و عساکر اعراب را رانده و جنگ های خونین را با ایشان انجام داده بودند.

چون تقدیر الهی برپخش و نفوذ دین اسلام رفته بوده، خلیفه زمان یکی از صحابه کرام را به نام «عبدالرحمن بن سمره (رض)» به سوی سیستان فرستاد و جمعی از فقها، و علما را به شمول حسن بصری که از تابعین می باشد، یکی پی دیگر فرستاد، تا در باره دین اسلام به مردم قدیم افغانستان معلومات بدهند.

مردم سیستان، بعد از برگشت «عبدالرحمن بن سمره (رض)»، باز بر مقابل اعراب شوریدند و دفاع آن ها شرح و بسط طولانی را ایجاب می نمایند.

به سال سی و هشتم هجری «عبدالرحمن بن سمره (رض)» از طریق سیستان، و ارغنداب، به قصد فتح کابل می رود، در آوان همین حمله، داستانی از دختر کابل زمین را مردم چنین آوردند:

«چون شاه کابل از آمدن عبدالرحمن بن سمره واقف شد، خواست که به خاطر دفاع از کابل دیواری را در اطراف کابل، بلند سازد، تا مهاجمان نتوانند به آسانی کابل را به دست آورند، دیوار کردن کابل به شکل بسیار عاجل با جبر و ظلم بر باشندگان آغاز گردید، از هر فامیل باید کارگرها در تعمیر دیوار حصه می گرفتند.

در همین دوره یک دوشیزه صاحب صورت که نظیرش در زیبایی یافت نمی شد، در حمله اول اعراب در کابل به دین اسلام مشرف شده بود، وی پدر بسیار پیر و نامزد جوان داشت.

پادشاه به خاطر اعمار دیوار قانونی داشت که هر کس در بلند ساختن دیوار تغافل کند، باید آن شخص در زیر دیوار چون سنگ و گل گذاشته شود، درین حال بسیار شخص ها حیات خویش را از دست دادند، روزی که نوبت به نامزد دختر خوب صورت می رسد، دختر نمی خواهد شوهرش به کار کردن برود، و خود او با لباس کارگری با کارگران داخل کار می شود.

شاه هم در میان کارگران در گردش است، و کسانی که نمی توانند، کار را به درستی انجام دهند، آن ها را به زیر دیوار می گذارند، وقتی که شاه در حال گردش بالای کاگران بود، یک دم متوجه می شود که خانمی در میان کارگران، در حال کار دیده می شود، به مجردی که شاه نزدیک دختر می آید، دختر روی خویش را پنهان می دارد، شاه می گوید، این چه علت است که از رعایای من روی نمی گیری و از من روی می گیری، دختر می گوید: که این همه کارگران غیرت و شجاعت ندارند، و با زن ها تفاوت نمی داشته باشند، اگر این ها غیرت می داشتند روزانه چندین انسان را، تو که مرد هستی به زیر دیوار می گذاری، یکی از آن ها جرأت ندارند، که

به مقابل تو اعتراض کنند، و تو هم یک آدم هستی و با مردم تفاوتی نداری، در همین گفت و شنود دختر و شاه بود که گفتار کنایه آمیز دختر بر مردم تأثیر می نماید، آن ها فوراً دست به هم داده شاه را زنده در زیر دیوار می گذارند.

درین حال شور و مهممه بر پا می شود، طرفداران شاه می خواهند که دختر را با هم رکابانش به دست آورده به جزا برسانند، و دختر با گروه خود جانب غرب کوه شیر دروازه در حال گریز می شوند، و این در حالیست که لشکر اعراب جانب کوه در حال حمله می باشند، کابلیان می خواستند که دختر را از چنگ اعراب نجات بدهند، و دختر نمی خواست که اعراب و یا کابلیان بر او دست یابند، چون دختر قبلاً مسلمان شده بود، و نمی خواست با نا محرم ها نزدیک باشد، فوراً به دربار خداوند دعا کرد که جانش را از بدنش خارج نماید، دعای دختر به دربار الهی مستجاب می شود و جسد دختر به صورت سنگ مبدل می گردد.

کابلیان می گفتند که بیش از صد سال قبل هیکل سنگی دختر کابل وجود داشت، و مردم کابل به زیارتش می رفتند، و چراغ می افروختند، موقعیت مزار دختر، در کنار توپ، در کوه توپ در گوشه شیر دروازه می باشد.

نا گفته نماند که کوه آسه مایی در مقابل شیردروازه قرار دارد، و کلمه آسه مایی هندی می باشد، در آغاز ورود مسلمانان در افغانستان ، هندوان اصیل کابلی، در کابل حیات به سر می بردند، و آنها با باشندگان کابل در مقابل اعراب جنگ ها کرده اند.

چون به سنگ مبدل شدن دختر کابلستان، شکل معجزه را به خود گرفت، این واقعه در اطراف واکناف کابل مؤثر واقع گردید، و اسلام هم در میان مردم صاحب کیفیت معرفی گردید.

اما شاه دیگر کابل که میراثبر شاه ظالم کابل بود، مرد مهربان و عادل بود، طبعاً من حیت پادشاه هرگز نمی خواست که کابل را ، بیگانه گان در تصرف بیاورند، این شاه نیز فکر کرد، که بهترین راه دفاع به حمله اعراب، تکمیل دیوار های شیردروازه، و آسه مایی می باشد، از آن رو، با اعضای حکومت مجلسی را بر پا کرد و گفت که پروژهء دیوار را به تکمیل می رسانیم ولی نه با جبر و ظلم.

مگر مردم در دل های خود، به اسلام گرویده بودند، و اندک به صورت خصوصی در اسلام ارادت نشان می دادند، ولی مردم با احترامی که به شاه جدید داشتند، او را از فعالیت در تکمیل دیوار ها باز نمی داشتند.

دریکی از روز ها در بلندی کوه، کار گران به قلت آب رو به رو شدند، زیرا اگر آب در سر کوه برده نشود، خاک به گل مبدل

نمی‌گردد، از آن رو، شخص شاه حکم صادر کرد که هر کس یک، یک، مشک آب را بر سر کوه ببرند، و از آن گل سازند، کهن سالان نیز لازم بود که به اندازه قدرت خود باید در مشک خود ها آب ببرند، در میان این پیران سالخورده، یکی خیلی ضعیف و بی قوت بود، وی به این فکر افتاد که اگر کار نکند مورد ملامتی قرار می‌گیرد، و اگر آب را بر شانه تا سرکوه ببرد، از ضعف و پیری به سر کوه نرسیده، خواهد مرد.

و درین حال فکری به دماغش آمد و گفت که بهتر آنست که مشک را از باد پر نماید، و با دیگران بالا برود و در وقت ریختن آب ها، مردم متوجه نمی‌شوند، که از مشک او آب خارج می‌شود و یا باد، همه مردم با مشک های خود در اطراف خندق رفتند، و گویا این که آب ها را در آن می‌ریزند، وقتی که دهن مشک ها را باز می‌نمایند، اتفاقاً همه شان به مانند مرد پیر و سالخورده فکر کرده بودند، پس به جز از باد چیزی از مشک نبر آمد، و پادشاه دید که موضوع شکل دیگری را به خود گرفت، و دیوار همان طور نیم کاره ماند.

پس مسلمانان داخل کابل شدند، و جنگ های سخت برپا شد و کابل بدان وسیله مفتوح شد.

در زمان های که برق اختراع شده بود، حکومت افغانستان در سرتاسر هر دیوار کوه های شیردروازه و آسه مایی، چراغ مسلسل گذاشته بود، و در شب ها آن کوه ها بسیار زیبا نمود می دادند. درین اواخر که شهر کابل مزدحم شده و در داخل شهر مردم نمی گنجند، مردم بی خانه به صورت مخفی دیوار ها را خراب کرده به جای آن خانه ها می سازند، و شهر کابل را بی فروغ و بی نما کرده اند، مردم کابل این مناطق را «شب آباد»، نام کرده اند، چون که در شب ها به صورت دزدی آباد شده است.

داستان شاه دو شمیره علیه الرحمه:

کابلیان کافر و مسلمانان عربی، در شهر کابل جنگ های خونین را انجام می دادند، مردم کابل چه تورک و چه تاجیک و هندو، از دل و جان از شهر زیبای شان دفاع می کردند، در شهر کابل دریای خون جاری شده بود، مسلمانان به قوهء ایمان و مردم کابل به خاطر دفاع از خاک و حفظ نوامیس و عقاید دینی شان جنگ های فیصله کن را انجام می دادند.

جانین در حال جنگ بودند، که ناگاه جسدی را مشاهده کردند که سر ندارد، و در دو دست خود دو شمیر را دارد، و پیوسته مردم را به قتل می رساند، و این واقعه بر مسلمانان و کفار تأثیر به سزا کرد، جنگاوران کابلی با مشاهده این واقعه نرمتر شدند، و کسانی

که او را دیده بودند، شمشیرها را در غلاف گذاشتند و جنگ را بی فایده انگاشتند.

وقتی جسد بی سر را محاصره و از کار مانع شدند، او دیگر حرکت نکرد، بعداً سر او را یافتند، و با جسد در آن جایی که بدن او از حرکت بازمانده بود، دفن کردند، و نام و جای آن محل را به اسم شاه دوشمشیره گذاشتند، و تاکنون زیارت گاه عام و خاص است.

این شخص بزرگوار اسلام همان حضرت لیث بن قیس می باشد، و البته به این نام شهرت کمتر دارد، ولی زیاده تر، به اسم شاه دوشمشیره علیه الرحمه زبانزد عام می باشد.

پرده سوم: داستان یعقوب لیث صفاری و کابلستان

چه در داستان های مردم، و چه در تواریخ، یعقوب لیث صفاری را «عیار» گفته اند، گویا وی به اصطلاح عصر کابلیان در جمع کاکه ها به شمار می آمده است.

سیستان یکی از مناطق مهم و صاحب تاریخ با شکوه می باشد، یعقوب لیث صفاری از سیستان است، و فرخی شاعر مقتدر و نامدار عصر سلطان محمود کبیر از سیستان می باشد، در تواریخ خوانده شده است، که سیستان حصه ختم توران می باشد، و از آن است که سیستانیان در قدیم که شارهای آنها از جمع تورک ها بودند، از جمله تورانیان و تورکستانیان به شمار می آمدند.

فرخی شاعر بزرگوار فرزند جولوق بیک، از سیستان می باشد، و از نام پدرش پیدا است، که وی از تورکی زبانان سیستان ویا سرحد توران است. در تواریخ کلمه سیستان که از سگستان و سجستان وغیره به دست آمده، گفته شده که این مردم سیستانی از جمله اتراک است، یزدانی، و استاد عبدالعلی مزاری، از هزاره بودن مردم سیستان در هر نوشته وخطابه یاد ها کرده اند.

یعقوب لیث صفاری که نامش عربی و عبری می باشد، با استعدادی که در وجود داشت، به مقام پادشاهی رسیده واین زمانی می باشد، که مردم افغانستان هنوز اسلام را به درستی نپذیرفته اند، در

زمان حکومت این شخص سیستانی، کابل به دست کابل شاهان قرار داشت، و مردم به دین قدیمه خود، غالباً هندی معتقد بودند، یعقوب در فکر فتح کابل افتاد، و او را می گفتند که وی از عیاران است.

این عیار سیستانی بدون تردید، مرد شجاع بود، او را گفتند که فارسی را نیز دوست داشت، و بعضی نامه ها را به دربار خلیفه به فارسی می نوشت، و ما نمونه فارسی آن وقت را به دست نداریم، دانسته نمی شود که بدون تداخل زبان عربی، زبان فارسی در آن زمانه چگونه بوده است، شاید این یک افواه باشد، و او مردی بوده که به دربار خلافت، خوش خدمتی ها کرده است، و آن کار های خوش خدمتی را باید به خوبی بسنجیم، زیرا وقتی که به بسیار حيله و هوشیاری کابل شاه را، بدون جنگ، و خونریزی مردم، بشکست، و کابل را مفتوح ساخت، تمام آثار عتیقه و قیمتی را که از لعل و جواهر طلایی ناب ساخته شده بودند، به دربار خلافت قرستاد، و قیمت آثار طلایی که تمام مجسمه ها از آن ساخته شده بودند، به حدی زیاد بود، که به آسانی نمی توان قیمت آن را توضیح کرد.

نمی دانم که عیار را مردم چگونه تحلیل می نمایند. تحلیل و شنیدگی ما در آن باره اینست که عیاران خدمت به مردم خود را بالاتر از همه حساب می نمایند، حتی در اوقات ضرورت، از ثروت

مندان به هر وسیله که باشد، پول می گیرند، و به غربا توزیع می دارند.

این یعقوب لیث، به گفته برخی نویسندگان که عیاری بود، مردم دوست، آیا نمی توانست آن قدر ذخیره اقتصادی یک شهنشاهی را به اعراب ندهد، و برای مردمش به مصرف برساند، ما در تاریخ وطن گاهی چون ایرانیان دست به مبالغه می زنیم، مبالغه و دروغ و لاف گزاف در تاریخ یک مملکت، مملکت و مردم را بد نام می سازد، و یگانه راه رستگاری و تعقیب حقیقت، نوشتن واقعیت هاست و نه دروغ بافی.

فکر می شود که کار یعقوب لیث صفاری، از نا جوانانه ترین، و بدترین کارهای بوده که در تاریخ به ما خاطره مانده است.

بی جای نخواهد بود بگوییم که روزی به مقابل این نگارنده، یک نفر از «غورات» که از خیل ایماق ها بود، فرمود که ایماق ها تورک نمی باشند، و در کنار آن همه از علاء الدین جهان سوز، وصف کرد. غزنی که عروس البلاد بود، و مرکز ترک بزرگ شهنشاهی اسلامی به شمار می رفت، و از نگاه تمدن، ادبیات، هنر، مخصوصاً ترویج فارسی در اوج آسمان ها قرار داشت، و با آن که سلطان کبیر خودش تورکی زبان و در قوم قرلوق بود. علاء الدین جهان سوز، قصر ها، مساجد، آثار تاریخی، کتب قلمی، ذخیره خانه

ها، وهرچه که در یک شهر متمدن و مرکز بزرگ شرق پیدا می شود، با آتش سوزانیدن و همه را به خاکستر مبدل ساخت، این انسان بی تمدن که هرگز او را کسی بدان کار نمی بخشد، چطور می تواند، توصیف، و وصف گردد، آیا غزنی و مردم غزنی قابل ترحم نبودند، وی می توانست پادشاه و اطرافیان او را بکشد نه این که شهر بی دفاع و مردم بی دفاع را به آتش بکشد، و قصرها را به زمین بزند.

آن شخص از وی قهرمانی می ساخت، و او را توصیف می نمود، و همین قدر مطالعه تاریخی هم نداشت که بخواند، آن علاء الدین در مقابل پادشاه سلجوقی، که شکست خورده بود، به وقت محبوسیش پای پادشاه سلجوقی را بوسیده بود، تا از بند رهاش کند. از همین جاست که مردم مطابق ذوق خود به تاریخ جفا می آورند، و در حقیقت به بشر نقص وارد می نمایند، و گر نه غزنی وغور، دو شهر، یا دو محیط نزدیک، و مردمش با هم، هموطن گفته می شوند، تا جایی که درین اواخر در سایت های اینترنتی خوانده می شود، نوشته ها به صورت عادلانه، و منصفانه صورت نمی گیرد، و در حقیقت، یک خاطرهء بد و گمراهی را به آیندگان به بار می آورد.

پرده ۶ چهارم: کابل و ملیت هزاره:

باشندگان بسیار قدیم و بومی واصل کابلستان، مردم هزاره می باشند، کهن سالان و سالمندان هزاره می گویند، که زمین و سنگ، و خندق، و گورستان های کابل، شاهد خونریزی های مردم هزاره است، که در مقابل مهاجمان بارها به دفاع پرداخته اند. باید علاوه نمود، که مردمان دیگر چون هندوها، و ملیت های دیگر، به دفاع از کابل بدون تردید خون های گرم خویش را ریختانده اند.

کشتار گاه ها، در زمان امیر عبدالرحمن، بنا بر استناد در نوشته های پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی، حاج کاظم یزدانی، کتاب «تاریخ ملی هزاره ها» تألیف «تیمورخانوف» و غیره از خون هزاره ها پر بود.

در زمان محمد ظاهر شاه، شخصی به اسم جبار (جبار قاتل)، ده ها هزاره را به قتل رسانید، و بالاخره به جزایش رسانیده شد. مردم هزاره، نظر به هر قوم دیگر افغانستان، در وقت هجوم روسها و مصیبت های داخلی، در ایران، و در پاکستان کمتر مهاجر شدند، یک عده مردم هزاره و غیر هزاره، که توان و قدرت بر آمدن را از خاک افغانستان نداشتند، ناگزیر سوختند و ساختند.

هزاره ها از بقایای لشکر جنگیز خان نیستند، طوری که در بالا متذکر شدیم، آن ها باشندگان بسیار قدیم مناطق مرکزی افغانستان بوده، و از بقایای یوچی ها، سیتی ها، کوشانی ها، و یفتلی، و از هون های سفید، و تورک های توکیو می باشند.

این قوم نجیب و شریف افغانستان، دوران با شکوه و رهبریت های خود را، در خاک افغانستان زمانی از دست دادند، که بنی اعمام شان سبکتگین قرلوقی، به قیادت افغانستان مرکزی مقام یافت، از دوران آن شاه بود، که بدبختی های مردم هزاره آغاز می یابد، و یک زندگی مشکل و پرتلاش را در کوهساران و دره های غورات، هلمند، اروزگان، (هزاره گاه)، بامیان، غزنی، یکاولنگ، سمنگان و سرپل، و غیره به پیش داشته و تا کنون دوام داده اند.

در سال هایی که این نگارنده محصل دانشگاه کابل به سال های دههء شصت مسیحی بود، می گفتند، که بزرگ ترین شهر هزاره ها کابل می باشد، که دست کم هشتاد هزار هزاره خصوصاً در فصل تابستان و خزان، به کار های مختلف مشغول بودند. این مردم نجیب که از جوالی گری وظیفه ای که به سرمایه ضرورت نداشت، آغاز به زندگی می کردند، و در طی کار زیاد در سال ها، بالاخره صاحب یک زندگی عادی می شدند.

زنان هزاره، در کابل از کالا شویی و پاک کاری خانه، آغاز به کار نموده، با مشقت زیاد کارهای خانهء ثروت مندان را اجرا نموده، در کنار آن اطفال خود را نیز به تربیه می گرفتند.

کسانی که از خاک های تورکستان شرقی (سین کیانگ) و «تبت» در زمان های قبل از میلاد به کابل تشریف آورده بودند، آن ها نسبت با این هم قبیله گان شان حیات بهتر داشتند، و حتی گاهی می شد که هزاره های هزاره جات، در خدمت این هزاره های قدیمهء کابل مصروف می شدند.

اگر کسی در قسمت های اطراف کابل چون قلعهء فتوح، ریش خور، قلعهء قاضی، افشار، دار الامان، و قشلاق های دیگر چهاردهی کابل، و گوشه و کنار دیگر مرکز کابل، سفری کرده باشد، با مشاهدهء چهره های آن مردم می دانند، که تا هنوز چهره های هزاره مانند شان در چشم ها نمایان می باشد.

جمعی از مردم هزاره که باشندگان قدیم، شهر کابل بودند، چهره های آن ها به نسبت ارتباطات زیاد، ازدواج ها تغییر خورده است، ولی اگر علمای جینیولوژی، که علاقهء خاص به شناسایی نژاد ها دارند، خواسته باشند در قسمت ریشه، و هویت هزاره ها تحقیق نمایند، به یقین که از طریق (دی-ان-ای) و قیافه شناسی یا مجمه، به آسانی این مشکل ویا موضوع را حل نمایند.

مردم هزاره، یک قوم بزرگ افغانستان را تشکیل می دهند، از بدخشان تا قندهار، از کابل تا پنجشیر تا هرات به میلیون ها هزاره حیات به سر می برند، اکنون مردم فکر می نمایند، که هزاره ها تنها در هزاره جات، حیات به سر می برند و فکر می شود که هزاره همان هایی می باشند، که پیرو حضرت امام جعفر صادق و اهل تشیع اند، البته این حکم به یک تعداد از هزاره ها صدق می نماید، ولی تا جایی که معلوم است، هزاره های سنی هم می توانند یک اکثریت بزرگ هزاره ها را تشکیل نمایند. در ولایت بغلان، حصه ای از اندراب، دوشی، اشکمش، خوست و فرنگ، و ده های دیگر در اصل خود هزاره، ولی سنی می باشند، و حضرت امیر خسرو بلخی (دهلوی) از لاجین های ولایت بغلان است، که خود به زبان مبارک می گوید:

تُرک هندوستانی ام من هندویی گویم جواب

شکر مصری ندانم کز عرب گویم سخن

در کوه ها و دره های بین دوشی و بامیان هزاره های معتقد به پیرو اسماعیلیه حیات به سر می برند. در ولایت پکتیکا، گفته شده است که اصل مردم مسعود که در حقیقت همان مقصودی ها اند، هزاره می باشند، درهء مشهور هزاره در پنجشیر نیز شاهد هزاره های پنجشیری اند، قوم بزرگی به اسم «کَهگدای» چه در قطن و چه در سرزمین های قندهار، و هلمند، و اروزگان، اصلیت هزارگی دارند.

این که مهاجرت انسان ها، در کدام وقت آغاز یافت، معلوماتی در دست نیست، بعضی گویند که سرانندیب جایی است که آدم در آن جا ظهور کرده است، و بعضی گویند که توت‌های کشتی نوح^(ع) در آن دیار پیدا شده است. در مصر قدیم، و اطراف رود نیل، اطراف دجله و فرات، و سر زمین های گرم آسیای میانه هم امکان پیدایش آدم سراغ می گردد.

مردم هزاره از اولاده «یافت» بن نوح نبی می باشند، اجداد شان به نام های تاتار، مغول، و تورک، که همه از یک ریشه اند یاد می گردند، چون تورک و تاتار، زندگی با همی نزدیک داشتند، از آن سبب، آنها زیاده تر به تورک منسوب هستند، و چون مغول قوم با نفوس کمتر دور از دیگران حیات به سر می بردند، اکنون، زبان شان از زبان های تورکی، تا جایی متفاوت نمایان می گردد، با آن در ریشه یکی می باشد.

مؤرخان عرب و یک عده دیگر محققان، تاتار را به مغول نسبت می دهند، که نادرست می باشد، و تاتار قوم بزرگ از تورک را تشکیل می دهد.

تورکان هزاره، طوری که در بالا ذکر گردید، اصلیت «ختنی»، «تبتی»، و «چینی» دارند، چینی نه به معنی نژاد چینی است، بلکه تورکان «لاچین» می باشند، که در آغاز مهاجرت آن ها از

تورکستان شرقی برآمده در تخارستان جا گرفتند، و بعد از آن، تا زابلستان کثرت یافتند، و پادشاهان تخارستان چون «یوغو» ها، کوشان شاهان، یفتل شاهان، کابل شاهان، شار های بامیان، شار های غورات، شار های سیستان و غیره جمله از اهل هزاره و نسل هزاره اند، که بعد ها به اثر گذشت زمان، هریک به هر منطقه قومی را به شکل مستقل تشکیل دادند، از آن جمله، همه ایماقان از همین طایفه اند، و جمله فورمولیان از جمع تورکان «تبتی» اند، که بعد ها به اثر قرابت با حضرت روحانی، و پشتون های دیگر گروهی از آن ها به زبان «پشتو» سخن گفتند و پشتو زبان شدند.

به استناد جمله مؤرخان شرق و غرب، و کتاب حدود العالم، غلزایی ها، که نام اصلی شان «خلج ها» که بعداً «غلجایی» شده است، تورکانی می باشند، که به مرور زمان نسبت به قرابت به پشتون ها، به پشتو صحبت می نمایند، و کلمات، و لغات زیادی تورکان چه در نوشته ها، و چه در گفتار شان مشاهده می گردد.

اگر نفوس شماری واقعی در افغانستان صورت بگیرد، و به دقت از روی (دی-ان-ای) تشخیص گردد، بزرگ ترین نفوس مردم افغانستان را هزاره ها تشکیل می دهند، چون همه نسب تورکی دارند، و گروه های زیادی از آن ها هنوز به تورکی اویغوری در صفحات شمال صحبت می نمایند، و نیز اگر با تورکان صفحات

شمال یکی شوند، زیاده تر از نیم نفوس افغانستان را تشکیل خواهند داد.

www.enayatshahrani.com

پرده ۶ پنجم: جهنده ۶ سخی در کابل:

روز نو روز است خدا جان جنده بالا می شود علمی
در گنبد سبز تو بالا می شود

اشعار عامیانه، چون بیت بالا، در بهاران خوانده می شود، در مزار شریف که عقیده جمع کثیری از مردم، مرقد مطهر و مبارک حضرت خلیفه چهارم علی کرم الله وجهه، حیدر کرار و اسدالله غالب تشریف دارند، چون موضوع ما کابل می باشد، درین جا مطرح نمی گردد، و منظور از زیارت سخی، در کارته ۶ سخی جمال مینه کابل است.

فلسفه نام گذاری سخی جان چیست؟

امیر تیمور صاحبقران، زمانی که آسیای صغیر و شرق میانه را مفتوح ساخت، خرقة مبارکه پیامبر اسلام (ص) که غالباً به حضرت اوئیس قرنی (رح) خیر التابعین رسیده بود، به تورکستان آورد، و آن تحفه مقدسه تا زمان میری میران بدخشان در تورکستان بود، که در آن باره چندان معلوماتی در دست نمی باشد.

یک زمان متولیان خرقة مبارک خواستند، تا آن را به خاک هندوستان که در آن وقت کشمکش، و جنگ ها در آن دیار چندان احساس نمی شد، ببرند. زمانی که در قرب بدخشان، به چترال رسید،

میر بدخشان از آن آگاه شد، و بالوسیله آن را با متولیان در جوزگون (مرکز امارت بدخشان) آورد، و جایی را به خرّقه مطهره تخصیص داد، و متولیان را نیز محل اقامت و مسایل اعاشه تأمین داشت.

چون خرّقه مطهره در جوزگون یا مرکز بدخشان قرار یافت، به برکت آن فیض نایاب، آن شهر به عوض جوزگون به فیض آباد شهرت پیدا کرد، و از آن ببعد مرکز بدخشان فیض آباد شد، اما جایی تا کنون وجود دارد، که آن را «جوزون» (جوزگون) گویند.

در زمان پادشاهی احمد شاه ابدالی که بعضی ها، وی را، چون که در ملتان متولد بوده، ملتانی هم می گویند، وی را احمد شاه ابدالی، و درین اواخر، احمد شاه بابا، نیز گویند، وزیرش به نام شاه ولی، با جمعی به بدخشان آمده، با تزویر و حیلّه خاص، و وعده های لازمه، خرّقه مبارکه را از بدخشان به جانب قندهار برد.

وزیرشاه ولی، برای مردم بدخشان گفته بود، که خرّقه را از آن سنگ نخواهم تیر کرد، و آن یک سنگی بود که در سر راه، جانب قندهار قرار داشت، وقتی که خرّقه را نزدیک بدان سنگ آوردند، وزیرشاه ولی، اشخاص همراه را فرمود که آن سنگ را برشته ها بار کرده و پیش، پیش خرّقه حرکت نمایند، درین جاه، شاه ولی خان هم دروغ گفته بود که خرّقه را از بدخشان به کدام جایی نخواهد برد، نیز راست گفته بود که از سنگ باید نگذرد. و فلسفه

نام گذاری دشت «سنگ مهر» هم اینست که شاه ولی در آن جای و بر آن سنگ عهد و پیمان کرده بود، بر آن مهر گذاشته بود، زمانی که وزیر شاه ولی، به نسبت مخالفت با تیمور میرزا «تیمور شاه ابدالی» کشته شد، بدخشانی ها می گفتند که اینک، شاه ولی خان به جزای دروغ گویی خود رسید.

خرقهء مبارکه، که در کابل رسید، آن را در دامنهء غربی کوه آسه مایی تا چهل روز نگهداری کردند، تا زمانی که سفر قندهار زمینه سازی شود. و آن محلی که خرقهء مبارکه تشریف داشت، آن جا را «سخی جان» می گویند، و اکنون در کابل موضع مذکور به نام «کارتهء سخی» یاد می گردد. گذشته از آن چون خرقهء مبارکه به مدت چهل روز آن جا تشریف داشت، در ایام بهار مردم کابل چهل روز را در آن جا جشن برپا می دارند، و نامش را گذاشته اند میلهء سخی جان.

در روزهای میلهء سخی که به مانند، اعیاد مذهبی خوب ترین ایام نزد مردم کابل به شمار می آید، انواع خوراکیه باب، در آن دامنه صرف می گردد، بازی های مختلف، و بازار بسیار غنی که خرید و فروش بی مانند دارد، در روزهای سخی جان به مشاهده می رسد.

در روزی که جهندهء سخی را بلند می کنند، محشری بر پا می شود، ده ها هزار نفر به دیدن آن در اطراف به تماشا می نشینند، و

هزاران دیگر در سر کوه سخی بالا می شود، تا بلند کردن جهنده را به خوبی ببینند، این جهنده که بالا می شود، اصل نیست، بلکه شکل سمبولیک را دارد.

در چند متری گنبد سخی جان یک سنگی بزرگی وجود دارد، که به دونیم جدا شده اند، و در میان هر دوی درز کوچکی وجود دارد، که می گویند اگر کسی بتواند، از آن درز تیر شود، گناه ندارد، و اگر کسی بند بماند، و یا داخل شده نتواند، به نسبت این که گنهگار می باشد، سنگ او را عذاب می دهد.

البته این یک نظر عامیانه و غیر حقیقی است، نگارنده این سطور در ایام خورد سالی از آن سنگ بارها تیر شده است، نام این سنگ را مردم کابل به نام «پنجه شاه» می گویند، پنجه را در بسیاری زیارت ها در افغانستان به خاطر این که سمبول وحدت است، نشان می دهند.

یاد آن روزهایی که مردم کابل، از هر قوم و قبیله ای که بودند، و به هر مذهبی که معتقد بودند، از اطرافی و شهری، از سنی و شیعه، از هندو و غیره همه درین نوع گردهم آبی ها، با یک جوش و خروش و دل گرمی خاص، اشتراک می کردند، و از صداهای منحوس، دل خراش، جان کاه، تفنگ و راکت دور بودند، و بدان کارهای خلاف انسانیت و بشری آشنایی نداشتند.

مرحوم استاد عبدالغفور برشنا، عالم، هنرمند نقاش، موسیقی
نواز، کمپوزر، نویسنده، شاعر و درامه ساز، در باره ایام گذشته ابیات
ذیل را سروده، که با هم می خوانیم:

یاد روزی که گل رویت بهاری داشتم در سر
چشمان مخمورت، خماری داشتم

در حضورت همچو شمع سر تا به پا می سوختم در خفا
چون لاله قلب داغداری داشتم

دور از اغیار آن هم در دل شب های تار با سر
زلف پریشان تو تاری داشتم

رشک مانی بود نقشی را که من می ساختم بر سر
انگشت حکم و اقتداری داشتم

یاد ایامی که از فیض هنرهای نفیس
در میان خیل خوبان اعتباری داشتم

سینه در غربت به تنگ آمد برشنا

بعدازین

می روم جایی که یارغمگساری

داشتم

پرده ۶ ششم

کابل و تیموریان:

در زمان شهنشاهی امیر تیمور، خطه فعلیه افغانستان، مربوط امپراتوری او، پایتخت آن سمرقند بود، امپراتوری، و مملکت او از سر حد خاک چین تا سرحد مصر، و از روس تا هند وسعت داشت، و بعد از وفات امیر تیمور صاحبقران، اولاده او در افغانستان، تورکستان، ایران و هندوستان حکومت کردند. خیلی دلچسپ خواهد بود، که امیر تیموری که جهان بزرگی را به زور شمشیر مفتوح ساخت، و سمرقند را نگین دنیا نام گذاشت، و بدون تردید آن شهر را که تختگاه اش بوده، و از متمول ترین شهر های دنیا بود، از جواهر، و طلا، و احجار کریمه مالمال ساخت، و بسیاری شهر های دنیا را که در مقابلش مقاومت می کردند تخریب و به خرابه مبدل گردانید، اینک دیده شود اولاده او در ساحات مستعمرات او چه ها کردند.

میرزا الوغ بیک بن ابو سعید میرزا، از امپراتوران مقتدر تیموری، همان طوری که جدش، «تیمور» سمرقند را نگین دنیا ساخته بود، کابل را نگین افغانستان ساخت، پغمان را به نام «پمقان» شناخت، و تفریح گاه ساخت، اتکهء او میرزا ویس الدین بود، و «ویس آباد» به نام او تا کنون وجود دارد، در کابل نهر ها اعمار کرد، و قصر ها ساخت، باغ ها بنا کرد، تمام شهر و اطراف کابل را به حدی

زیبا گردانید که همه زیبایی های کابل تا آخرین دوره تیموریان در کابل، محصول دست، آن اولوغ بیک بزرگ بن میرزا ابو سعید، و میرزا ویس اتکهء او بود.

سپس بابرشاه پادشاه عالم، و نویسنده، و شاعر و مخترع بود، که از نواسه های امیر تیمور به شمار می آید، بابرشاه یگانه امپراتوری است، که نوشته اش در میان حلقات نویسندگان شرق و غرب مورد تأیید قرار گرفته، و نیز یگانه نویسنده ای می باشد، که از حیات مردم و واقعیت های زندگی آن ها حکایات دارد.

از جغرافیه، نباتات، طیور، حیوانات، میوه جات، پیداوار زراعتی، اقوام، ادبیات، سیاست، و غیره مسایل کابل و اطراف آن را به دقت و راستکاری زیاد، تحریر، و به مردم افغانستان یادگار گذاشته است.

در کتاب «بابرنامه» یا «توزک ببری» که به قلم خود بابر شاه تحریر یافته، بحث های بسیار جالب و خواندنی وجود دارد، و نه تنها تمام مؤرخان افغانستان از آن استفاده کرده اند، بلکه پژوهشگران خارجی از آن معلومات بسیار مفید به دست آورده اند، و «بابرنامه» به چندین زبان ترجمه شده است.

بابرشاه در باره کابل می گوید: «کوه کابل را «شاه کابل» می گویند، و اطراف و جوانب کابل تماماً کوه است، قلعه او به کوه

پیوسته است، و در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خرد است، در قلعه آن کوه، چون شاه کابل عمارت کرده بوده، لذا این کوه را «شاه کابل» می گویند».

طوری که گفته آمد، در زمان حکومت عموهای بابرشاه چون میرزا الوغ بیگ، و میرزا ویس اتکه، جوی بسیار بزرگ در دامنه کوه کشیده شد، که در اطراف آن کوه و دامنه آن باغات ساخته شد، و رواج باغداری انکشاف پیدا کرد.

بابرشاه در کابل در حصه گلکنه گوشهء کابل میله ها و خلوت نشینی می کرد، وی روزی شعر حضرت حافظ را تحریف و شرح حال خود را در کابل چنین بیان کرده است:

ای خوشا وقتی که بی پا و سر ایامی چند

ساکن گلننه بودیم و به بدنامی چند

وباز می گوید:

نوروز و نوبهار و دلبری خوش است

بابر به عیش کوش، که عالم دوباره نیست

بابرشاه پادشاه کابلستان، شاعر تورکی و فارسی بود، عربی را

به درستی و با همه کیفیاتش می دانست، ارگ کابل در وقت بابر، در

نهایت درجه زیبایی و قشنگی داشت.

همایون «نصیر الدین محمد» فرزند بابر شاه، که بعد ها امپراتور افغانستان، و هندوستان شد، در ارگ کابل یا بالا حصار تولد شده است، و با این محاسبه نصیرالدین محمد همایون از افغانستان است، و نه از تورکستان، بابر بعد از استیلای بسیاری از شهر های افغانستان (خاک قدیم افغانستان) به استناد گلبدن بیگم بنت بابرشاه در ماه ذی القعدة (۹۱۳) خود را من حیث پادشاه کابل معرفی کرد، و پیش از آن طبق سنت خاندان تیموری، وی را بابر میرزا می گفتند.

بابرشاه یکی از شیفته گان و عاشقان کابل بود، طوری که در سطور بالا گفته های او را آوردیم، به دوام آن در باره کابل چنین می آورد: « در جانب جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده، گردا گرد آن یک میل شرعی نزدیک می شود، و از شهر کابل به کابل رویه سرچشمه خورد، بر آمده، دومی از آن در نواحی گلکنه است، بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست، و در چشمه دیگر قدم گاه خواجه خضر است، این دو گشتگاه مردم کابل است، یک چشمه دیگر رو به روی خواجه عبدالصمد است، خواجه روشنایی می گویند، از شهر کابل یک بینی گاهی جدا شده آمده عقابین می گویند: از این ها یک کوه خردی جدا افتاده ارگ کابل بر بالای این کوه است. قلعه طرف شمال ارگ است، این ارگ غریب مرتفع و خوش هوا در جایی واقع شده برین کول کلان سه

اولانگ دیگر، «سیه سنگ»، سونگ قورغان»، و «چالانگ» باشد مشرف است، و تمام این ها زیر پای اند، اولانگ ها در محل سبزی بسیار خوب می نمایند، در بهار باد شمال هرگز کم نیست به او پروان می گویند.

در ارگ به طرف شمال و خانه با دریچه دار بسیار خوش هوا است، ملا محمد طالب معمایی در تعریف کابل بیت به اسم بدیع الزمان میرزا بسته می خواند:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا
هندوستانی غیر هندوستان را خراسانی می گوید، چنانچه
عرب غیر عرب را عجم می گوید، در میان هندوستان و خراسان به راه
خشکی دو بندر است، یکی کابل، و دیگری هم قندهار، از فرغانه و
تورکستان، و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان، کاروان به
کابل می آید، و از خراسان به قندهار می آید، و در میان خراسان و
هندوستان واسطه این ولایت است، بسیار سودا خانه خوب است،
سوداگرانی اگر به روم و خطا روند، نهایت همین قدر سود بتوانند
کرد، هر سال هفت هزار اسپ به کابل می آیند، از جانب هندوستان،
پانزده بیست هزار خانه دار کاروان به کابل می آید، متاع هندوستان،
برده، درخت سفید، و قند و نبات، شکر، و عقاقیر می آرند، بسیاری از

سوداگران باشند، که به ده سی و ده چهل راضی نباشند، متاع خراسان ، و عراق، و روم، و چین، در کابل یافت می شود^(۴).

بدین سان در دوره تیموریان، کابل با شکوه شده، و هر روز بیش از پیش در قشنگی آن افزوده می شد، کامران فرزند بابرشاه، بالاحصار کابل را ترمیم و ایزادات زیادی کرده است. چون «همایون اکبر»، «جهانگیر»، «شاه جهان»، «اورنگ زیب»، «عالم گیر»، و غیره، هر یکی پی دیگر خشت های زرینی را در تعمیر و تزیین، و آبادی کابل گذاشتند.

به دوران اروننگ زیب، عالمگیر، شخصی به اسم « میرزا زاهد»، هروی که مدتی در کابل صوبه دار بود، از علمای بزرگ آن عهد به شمار می رود، و ی در باره علم کلام (میتافزیک)، منطق، تیوری های معرفت، و غیره را تألیف نموده است، که در مدارس، نوشته هایش من حیث نصاب تعلیمی و درسی، تدریس می گردد، و تا جایی که معلوم است، هنوز یک تعداد کتاب های او در بازار قصه خوانی پشاور خریداران زیاد دارد، این میرزا هروی را می گفتند که باری به دربار اورنگ زیب من حیث وزیر، که تورک های ببری آن

(۴) - بابرنامه ص ۱۸.

منصب را «خان خانان» می گویند، کار کرده است، و درین عصر آن منصب را صدر اعظم، و یا نخست وزیر می نامند.

باغ بابر تفریحگاه اعلای کابلیان:

باغ بابر یکی از زیبا ترین نقاط کابل می باشد، و به نام «بابرشاه» مسمی شده است، در قسمت وجه تسمیه باغ بابرشاه دو نظر موجود است، یکی این که زمانی که وی پادشاه کابلستان بود، در منطقه باغ بابر غالباً ارتباطی داشته، و به آن منطقه علاقمند بوده، و از جانب دیگر به طرف جنوبی باغ بابر، میرزا ویس اتکه عم بابرشاه، میرزا الوغ بیک آبادی های زیادی تعمیر نموده، و در آن جا می زیسته، چنانچه قبرش هنوز در آن محل به مشاهده می رسد.

دو دیگر این که جهانگیر امپراتور هندوستان و افغانستان، که از نواده های بابر می باشد، بعد از این که جسد بابر را در کابل دفن کرده بودند، اطراف مقبره را دیوار، و یک تفریحگاه بزرگی را تهیه داشته است، و البته به یقین به نسبت این که آرامگاه بابر است، باغ بابر گفته اند.

مرحوم استاد خلیل الله خلیلی در باره این باغ به نام «آرامگاه بابر» کتابی را به رشته تحریر در آورده است. هم چنان استاد

عبدالحی حبیبی کتاب مفصلی در باره شرح حال بابر شاه تألیف کرده است.

در ایام بهار، باغ بابر که از جای های مرغوب کابل است، جشن نوروز و همه ساله در آن جا تجلیل می گردد، حیوانات در آن باغ به نمایش گذاشته می شوند، پهلوانان مشهور کشتی گیری می کنند، مسابقات بین حیوانات وهم چنان هر نوع حیوانات، به نمایش گذاشته می شوند، مداری ها، چشم بندها، نوازندگان و غیره در هر گوشه، و کنار به شهریان کابل سرور و خوشی می بخشند، و بازی های اطفال در گوشه و کنار باغ توسط کودکان انجام می یابد.

انواع خوراک ها، با کباب های کابلی چون چلی کباب، تکه کباب، و غیره، در هر گوشه باغ به مردم آماده می گردد، شلیل آب فروش ها، شور نخود فروش ها، لبلبو فروش ها، در زیر هر درخت وجود دارند، میوه جات و سبزی جات، به وفرت یافت می شود، و کابلیان از آن ها خریداری می نمایند، کابلیان می گفتند که «پولداره کباب، بی پوله دود کباب».

بابر شاه از طریق کابل و همکاری های کابلیان، به امپراتوری هند حمله برد و آن را فتح کرد، به گفته گلبدن بیگم در کتاب «همایون نامه»، بابر شاه با هفت هزار عسکر به هند حمله نمود، و مقام امپراتوری را صاحب شد، مسلمانان هندوستان به «بابر» و خاندان وی

علاقمند شدند، آن‌ها هنوز پادشاهان مسلمان بابری را که قریب سیصد و سی و یک سال در هندوستان و افغانستان حکم راندند، پادشاهان اصلی خود می‌انگارند، ولی هندوها اکثر به نواسهء بابر شاه «جلال الدین اکبر» علاقه مند می‌باشند، و با «اورنگ زیب» که مسلمان بی‌نهایت سخت‌گیر بود، علاقه مندی زیاد ندارند.

زیبایی کابل بابر شاه را به حدی فریفته خود ساخته بود، که بابر شاه قبل از وفاتش، به بازماندگان وصیت کرده بود، که بعد از مرگش جسد او را، در کابل دفن نمایند، و از آنست که جسدی وی را بعد از مدتی به کابل نقل دادند، و در میان باغ بابر به زیر خاک گذاشتند، و مسجد زیبایی مرمین در آن ساختند، و حوض بسیار بزرگی را در طرف شرق مرقد آباد کردند.

بابر شاه و علامه عبدالحی «حیبی»

مرحوم استاد «حیبی» کتاب‌های زیادی را تألیف نموده، و در تاریخ آیتی بود، و رقیب نداشت، در تصوف، و هنر وارد، و در آن باره تألیفات دارد، وی روزی در یکی از مجالس به تورکی زبانان افغانستان گفت، اگر روزی برسد، که حکومت افغانستان زبان و ادبیات تورکی را رسمی بسازد، تورکی زبانان افغانستان نشرات، و نوشته‌های خویش را به کدام لهجه انجام می‌دهند؟ در جواب شنید

که سبک و نوشتهء بابرشاه، پادشاه عالم، و نویسندهء توانا را تعقیب خواهند کرد.

اگر چه امیر علی شیرنوابی از نوابغ بزرگ افغانستان می باشد، و در زبان تورکی، در جهان تورکی زبانان رقیب کم دارد، به آن هم می توان گفت که تورکان افغانستان بدون تردید، از این که به روش ادبی، ولهجوی بابرشاه کتابت و خطابت می نمایند، انتخاب فوق العاده، عالی و خوب می باشد.

استاد «حبیبی» چون در بارهء بابرشاه زیاد می دانست، و چهل زینهء قندهار را که از یادگاری های بابر است، به نسبت این که یکی قندهاری و دیگر مؤرخ است، هنوز مدت زیادی سپری نشده بود که کتاب «ظهیر الدین محمدبابر» را تألیف و به زیور طبع آراست، و واقعاً از کتاب های بسیار خوب استاد به شمار می آید. در کتاب مذکور از کار روایی های بابر در کابل حکایات زیادی را آورده است، هم چنان علاقهء بابر را با مردم پشتون چنین توضیح می دهد، که بابرشاه صبیء یکی از خوانین معتبر پشتون را از قبیله یوسف زی شرعاً به زنی گرفته، و فامیل بابرشاه آن ملکه را به نام «افغانی آغه» یاد می نمودند. در کتاب استاد «حبیبی» می خوانیم که می فرماید، بابرشاه، پادشاه مخترع می باشد، وی خطی را به نام «خط بابری» اختراع نمود.

بابرشاه با آن که در موسیقی ید طولا داشت، در نقاشی در باره کارهای حضرت استاد بهزاد نقد کرده است، و شاید بابرشاه یگانه کسی باشد، که درباره هنر میناتوروی بهزاد بزرگ نقد نماید.

در کتاب «ظهیر الدین محمدبابر» تألیف: علامه «حیبی» در باره تألیفات «بابرشاه»، و عمرانات او در کابل و اطراف آن یاد آوری ها شده است.

کابل و علامه اقبال لاهوری:

مرحوم استاد خلیل الله خلیلی، آمدن علامه اقبال لاهوری به کابل، و زیارت او را از آرامگاه بابرشاه، در باغ بابر چنین می فرماید:

«روزی گفتند که مهمانان امروز، نماز دیگر را در مسجد باغ بابر آرامگاه بابرشهنشاه، ادا نموده برتر بت او فاتحه می خوانند. من و یار گرامی ام سرور گویا، خود را به باغ بابر شاه رسانیدیم، باغ در سایه انبوه و مرموز چنارهای کهن سال با موسیقی جان بخشای آبشاران غرق در عطر گل، و گیاه، بوسه گاه آفتاب زرین خود ما بود، که آهسته، آهسته آن سویی کوه هندوکش به خلوت گاه شب باز می گشت.

اقبال و یارانش مرحوم «سراس مسعود»، «سید سلیمان ندوی»، که هریک ستارگان علم و ادب بودند، در برابر آرامگاه بابر

پسر عمر شیخ برای خواندن فاتحه و عرض اخلاص ایستادند، سخت مشتاق بودند، تربت مردی را زیارت کنند که شهنشاهی مغولی (تورکی) را تأسیس نموده، و در حدود سیصدسال اولاد و احفادش در سر نوشت آن شهرستان گسترده، و معمور دست داشتند، و هنوز برجا ماندهء کاخ ها، و باغ ها، و بنا های شان، نظار گیان خاور و باختر را در برابر جلال و جمال خود به حیرت فرو می برد،

نگاه بی قرار مواجش (اقبال) در ژرفای دل تأثیر می افکند، اقبال در خواندن لوح تربت مرمرین بابر بر دیگران سبقت جست، بیت آن را با همان لهجهء هندی در کمال فصاحت و سلاست خواند، چنان با ذوق و افتخار که گویی خود آن را انشاد کرده:

پادشاهی کز جبینش تافتی نور الله

آن ظهیر الدین محمد بود، بابر پادشاه

با شکوه و دولت و اقبال و عدل و داد و دین

داشت از توفیق، و فیض و فتح و فیروزی سپاه

عالم اجسام را بگرفت و شد روشن روان

بهر فتح عالم ارواح چون نور نگاه

شد چو فردوس مکان رضوان زمن تاریخ جست

گفتمش فردوس دایم جای بابر پادشاه

زیبایی و شکوه باغ، بابر را چنین مسحور کرد، که وصیت
کند جسدش را از هندوستان به این جا منتقل گرداند، اقبال در همان
لحظه بر سر قبر بابر چنین سرود:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاده است
درون پرده او نغمه نیست فریاد است
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دوباره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتاده است؟
خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا
که این زمین زطلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است
که آن عجوزه عروس هزار داماد است

(از یار آشنا، نوشته استاد خلیلی (رح)).

کابل از نگاه مرحوم نبی کهزاد

مقایسه دوران بابری ها و امروزی کابلستان را، آقای مرحوم کهزاد، در هفته نامه «امید» چنین آورده است: «نظری گذرا بر کابل امروز و کابل پنج قرن قبل». وی امروز کابل را با دوران مُشعشع و با شکوه، دورهٔ تیموریان مقایسه می نماید و می افزاید: «اگر کابل در هر فصلی از آن زمان یورش ها، حمله ها، جنگ ها، و محاصره ها، می دید و خون ریزی ها، و قحطی ها، و دشواری ها را مشاهده می کرد، شاهد تفریحگاه و گردش ها، و شکار ها، و مجالس بزم و نشاط هم بود، که صحنه های آن گاهی در بالا حصار، گاهی در باغ های داخل شهر، مثل: چار باغ، باغ بهشت، باغ مهتاب، باغ بنفشه، باغ شهر آراء (باغ جهان آراء)، و غیر صورت می گرفت، و برخی مواقع هم از حصار شاه کابل و آسه مایی، بر آمده در خطه های زیبای کوه دامن قشنگ کهساران کوهستان به سیر و سیاحت و صفا، و تفریح می پرداختند»^(۵).

(۵) - هفته نامه امید شماره ۱۹۲.

کابل و صائب تبریزی:

در روزگاران شهنشاهی تیموریان، یا اولادۀ بابرپادشاه، ادبیات، خصوصاً زبان و ادب فارسی در هندوستان و سر زمین های دیگر که مربوط حکومت های شان بود، به کمال پیشرفت رسیده بود، سر زمین کابلستان از دولت فیض، ودوستداری بابریان بی بهره نماند، چون که بابریان همه کابل را خانهء خود تصور می کردند، و توجه خاص را به کابل و کابلیان مبذول می داشتند.

صائب تبریزی از تورکی زبانان آذری، و از پیش آهنگان بزرگ فارسی در سبک هند می باشد، که روزگاری را به دربار «ظفر احسن خان» والی بابری در کابل به حیث شاعر دربار، سپری کرده است، به وقت حیات صائب، زبان و ادبیات تورکی در فارس و ایران رسمیت داشت، و به دربار بابریان که جمله نسباً تورک و تورکی زبان بودند، به فارسی محبت نشان داده می شد، و اهل دربار را به فارسی گویی تشویق می نمودند.

صائب تبریزی به مجرد ورود، به کابل مهمان نوازی های کابلی ها را درک نمود، چون که کابلی ها به مجرد ورود وی در کابل به دورش حلقه زدند، و هریک می خواستند او را به خانه

خویش دعوت کنند، از این که «صائب» مرد سخندان، ادیب، و موقع شناس بود، جهت این که مهمان داران کابلی از وی آزرده نشوند، شرطی را در میان گذاشت، و فرمود: من به خانه کسی خواهم رفت که از یک خوراک، خودم، مرکبم، و مرغم بتوانیم بخوریم.

یکی از دهقانان کابلی به زودی خربوزه ای را به پیش آورد و گفت: اصل خربوزه برای تو، پوست آن به مرکب، و دانه آن به مرغ می دهیم، «صائب» از این تیزهوشی کابلیان خوشحال گردید.

صائب، در قریه «کمری» به زیر درخت «پشه خانه»، چای می خورد، و اطرافش کابلیان از هر طرف سخنی در میان می آوردند، «صائب» پرسید که این درخت چه نام دارد، آن ها گفتند «پشه خانه»، چون درخت پشه خانه میوه ندارد، صائب فی البداهه گفت: «هرگز ثمری نیست نهال کمری را»، یکی از دهقانان بی سواد کابلی به جوابش چنین فرمود: «از بسکه ثمر داشت نهالش کمری شد».

درین سفر صائب تبریزی قصیده غرایبی را در باره کابل می سراید به این مطلع:

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش

پرده هفتم

تاریخ چندوال و باشندگان آن

در افغانستان، مخصوصاً کابل، چنداول و قزل باش، که کلمات تورکی می باشند، در حقیقت این مردم در اسم مکان و صفت با هم متلازم گشته اند، هم چنان و قتی که کلمه «قزل باش» ذکر می گردد، فوراً دو مفهوم دیگر، تورک، و شیعه، در افکار تداعی می گردد.

درین جا ضرور نیست تا در خصوص شیعه و تورک صحبت گردد، چون که مورد بحث ما نمی باشند، اما لازم است پیش از این که درباره چنداول، بحثی را در میان بیاوریم، نکات چندی را در وجه تسمیه «قزل باش» توضیح می دهیم، زیرا به مجردی که چنداولی می گویند، از نگاه عام و اصطلاح قزلباشان، و اهل تشیع مفهوم می دهد، در حالی که قزلباشان اهل سنت نیز در آن گروه شامل می باشند.

قزلباش و وجه تسمیه آن:

چون صفویان تورکی تبار در تاریخ تورک ها، و مخصوصاً فارسی ها رول عمده و حیاتی دارند، لازم است تا در باره منشأ، و اصل و نسب، و وجه تسمیه آن ها ذکر مختصری صورت بگیرد، چون که اساس گذار «قزلباش ها» همین صفوی ها می باشند.

اساس سلسهء خاندان شاهان صفوی به شیخ اعظم جناب صفی الدین اردبیلی می رسد، و این شیخ بزرگوار، یا شاه صفی الدین ولی، در سال (۶۵۹) از پدری به اسم «امین الدین جبرئیل» و از مادری به نام «دولتی» به میان می آید.

شاه صفی الدین ولی، از جوانی در دل شور و عشقی را داشته، و همیشه در پی یافتن راهی، راه پیمایی ها کرده، و سرگردانی های زیادی را طی نموده است.

وطن اصلی وی که «اردبیل» است، در سفرهای دور از وطنش به ملاقات افصح المتکلمین شیخ اجل مصلح الدین سعدی می رسد، و ضمناً دست ارادت به دامان شیخ زاهد گیلانی می برد، و صبیبه شیخ مذکور را در حبالهء نکاح خود در می آورد، چون شیخ زاهد به دار بقا می شتابد، و شیخ صفی الدین ولی، قایم مقام او گردیده، بسی مریدان از هر گوشهء آسیای صغیر و شام و غیره در اطرافش جمع، و در زمره مریدانش قرار می گیرند.

در آن وقتی که شهرت شیخ صفی الدین در اقصای جهان پخش گردیده بود، در سال (۷۳۶) وفات می یابد، و شیخ صدر الدین موسی جای گزین او می گردد، بعد از وفات او خواجه علی خلیفه و جانشین او در خانقای اردبیل مقام می یابد، و به گفتهء اقبال آشتیانی، این شیخ، سه بار با امیر تیمور ملاقات نموده است.

بعداز وفات شیخ خواجه علی، صدرالدین ابراهیم مشهور به شیخ شاه، بر مسند خلافت یا شیخی قرار می گیرد، بعداز شیخ شاه (وارثین به نام های شیخ یا سلطان) شیخ جنید در مرکز تصوف جناب شیخ زاهد گیلانی، و یا به عبارت دیگر جانشین خلافت اجدادش در «اردبیل» قرار می یابد.

جنید که هزاران مرید و فداییان در اطراف خود، در دیار «بکر» مورد توجه «اوزون حسن» که از جمله رهبران «آق قویونلو»های تورکمن می باشد، قرار گرفته و شامل سیاست و متوجه جهان گیری می شود.

«اوزون حسن» خواهر خود «خدیجه بیگم» را به عقد جنید در آورده و به این وسیله جنید از «خانقاه» رخ به جهان داری می نماید، که بعضی ها به عوض این که او را شیخ بگویند، سلطان خطاب می کنند، چون در سیاست و جهانداری، جنگ و قتل، و خون ریزی از ضروریات آن وقت به شمار می رفت. جنید در یکی از جنگ ها کشته می شود، بعداز آن سلطان حیدر که به نام شیخ حیدر نیز شهرت دارد به جای پدرش جنید تکیه می زند، و او نیز در جنگی در «شروانشاه» به قتل می رسد.

بعداز مرگ سلطان حیدر شاه «اسمعیل صفوی» فرزندش مقام او را اشغال می نماید، که شاه پرآوازه، و از طرفداران سر سخت

مذهب شیعه می گردد، و تعدادی از بسکه او را شیعه قوی الاراده یافتند بعد ها «شیعه صفوی» را به پیروان او نسبت دادند.

در کتاب «سلطان نامه» سردفتر مؤرخان محمد عباس

شیروانی، وجه تسمیه قزلباش را این چنین می خوانیم:

«بعد از دودمان شاه صفی، هرگاه اسمعیل صفوی بر جای آبی خود نشست، اولاد همین اسیران آزاد (اسیران تورک توسط امیر تیمور به وقت خواجه علی) که جمله شریف و سپاهی دلیر بودند، شاه اسمعیل را ترغیب جهان گیری دادند، مُلک ایران را مسخر کردند، و قزلباش عبارت از همین گروه با شکوه است، چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی مسطور است، که سلطان حیدر الموسی الصفوی پدر شاه اسمعیل شبی در خواب دید، که او را تاج دوازده ترک از عالم غیب اعطا گردید، لهذا از سقرلات قرمزی کلاه ترکمانی را به کلاه دوازده ترک مبدل کرده بر سر مریدان نهاد، منشیان خاندان صفویه به این افسر ممتاز شدند، و ملقب به قزلباش شدند».

قزلباش که از دو کلمه تورکی مرکب گردیده، معنی لغوی

آن «سرخ سر» قول (سرخ) و باش (سر) معنی می دهد، و در اصطلاح آن دور به مفهوم «کلاه سرخ ها» و یا صاحبان کلاه قرمزی استعمال می گردد، که از آن زمان تا کنون، آن ها به نام ترکان قزلباش شهره آفاق یافتند.

از این که محمد عباس شیروانی می گوید: «اولاد همین اسیران» گویا اسیرانی می باشند که امیر تیمور بعد از دست گیر کردن سلطان بایزید یلدرم، و فتح ترکیه، اسیران جنگی را که از قبایل مختلفه ترک ها بودند، می خواست با خود به سمرقند ببرد، چون سابقه و ارادتی به خواجه علی صفوی داشت، در باز گشت در اردبیل به خواهش خواجه علی همه اسیران را آزاد کرد، و اسیران در آن جا توقف نموده، از جمله مریدان خواجه علی شدند.

این اسیران طوری که گفته شد از شاخه های مختلف تورک به مانند قپچاق، تورکمن، تاتار، قره چای، تورکان اناتولی، افشار و غیره بودند، و چون آن ها به افغانستان آمدند، متوجه ریشه های طوایف خود شدند که خوش بختانه ما اسماء آن طوایف را با خود داریم، چون ایل قاجاریه، شاملو، استاجلو، افشار، بیات، ذوالقدر، تکلو و غیره.

چنداوول و چنداولیان و وجه تسمیه چنداوول:

چنداوول در لغت تورکی قدامت زیاد دارد، و به مانند «قراول»

در زبان مذکور از اصطلاحات اردو، و فوجی می باشد.

در بعضی فرهنگ ها به مانند، «فرهنگ عمید»، این کلمه را به

صورت چغداوول» به فتح اول وضم «واو» نوشته اند، و معنی آن را

جمعی از مردم که در لشکر کشی ها دنبال سپاهیان حرکت کنند، آورده اند، و صورت های دیگر آن را «چغدل»، «چغدول»، و «چنداول»، گفته اند.

ولی در فرهنگ «غیاث اللغات» بر خلاف فرهنگ متذکره «چنداول» را به کسر اول و ضم «واو» آورده اند، به معنی «ساقه فوج از لغات تورکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکری آید به خلاف هراول».

اما در لغت تورکی چنداول که حرف «چ» به فتحه و یا سکون تلفظ گردد، کسانی را گویند که در عقب سپاه، آب حمل می نمایند، هم چنان در فرهنگ «برهان قاطع» گروهی یا جماعتی را گویند که پس از لشکر به راه روند، و فرود آیند، گویند ترکی است» آمده است.

به هر صورت فرهنگ های دیگر از معلومات بالا بیشتر به دست ندارند، از این که چون زبان تورکی دارای لهجات زیاد و اصطلاحات مختلف می باشد، و دست کم صاحب هجده لهجه است، لذا تفاوت در تلفظ چنداول چون حرف «غ» و «نون» آمده است، و در قسمت معنی حقیقی، همه متفق القول می باشند، و غالباً نظر غیاث اللغات صائب خواهد بود، چون که همه از اصطلاحات

فوجی می باشند، و مشابهت هایی به «نظام قراول»، «پیش قراول» و غیره دارد.

در خصوص چنداول که اکنون نسبت اسم مکان را به خود گرفته در حقیقت، از لشکر نادرقلی خان افشار، جمعیتی کثیری به شکل گزمه ها و یا نگهبانان سرحد به مقابل هندوستان در کابل گذاشته شدند، که اینک شکل چنداول را به خود گرفته است.

هم چنان کلمه «چنداول» به معنی «چند خیمه» نیز آمده که قرین حقیقت است، زیرا معمولاً اردو، و لشکر در هر جایی که سنگر می گیرند، در گوشه دور تر از سنگر ها، خیمه هایی را جهت اقامتگاه تهیه می دارند، و گاهی هم آن جا را «قرارگاه» هم آورند.

کلمه «چندل بایی» پغمان کابل به صورت قطع نسبتی به «چنداول» داشته می باشد، که «چندل»، و «بای» نیز از لغات تورکی به شمار می آیند.

اگر چندی که «چنداول» کلمهء کهن تورکی می باشد، ولی چنداولی که در کابل قرار دارد، و اکنون ما در آن باره بحث می نمایم، قدامت بیش از سیصد سال را ندارد.

نادرقلی خان افشار تورکمن نژاد مشهور به «نادرافشار» (جلوس ۱۱۴۸ هـ) که طایفه اش «افشار» یکی از جملهء (۲۴) طایفه قبایل اغوز می باشد، بعد از تاج گذاری قندهار را فتح و سپس به

دهلی حمله برده، آن جا را نیز مفتوح ساخت، و غنائم ارزشمندی را چون تخت جواهر نشان طاووس، و الماس های کوه نور، و دریای نور را با خود آورد.

و چون نادر افشار به کابل بازگشت برای حفظ ما یتقدم، یک عده نظامیان و سر افسران را در کابل مخصوصاً در رکاخانه (رکاب خانه) مستقر ساخت، و آن فوجی ها، جهت حراست از سرحد هند که در آینده گورگانیان نتوانند جانب کابل و افغانستان حمله نمایند وظیفه یافتند. معمولاً قایدین ورهبران هوشمند عساکر خود را در یک محل نمی گذاشتند، و گروپ ها را اندکی دورتر از هم قرار می دادند، که در صورت ضرورت در مقابل دشمن نه تنها به آسانی محصور نشوند، بلکه بتوانند از هر جهتی دشمن را سرکوب نمایند، گروپ های لشکر نادر افشار، بدین قرار، در نقاط مختلف حوزه های کابل مستقر گردیدند: بینی حصار، تپهء افشار، دار الامان، چوب فروشی، قلعه چه علیا، قلعه چه سفلی، بیگ توت، پغمان، چندل بایی پغمان، باغ علی مردان خان، چنداول (مرکز وعدهء کثیر لشکر)، مراد خانی، قلعهء حیدر خان، پوستین دوزها، وغیره که مرکز اصلی شان چنداول می باشد، که بحث ما در آن باره است.

از قول بالا پیدا است، که تاریخ پیدایش چنداول کابل در زمان نادر قلی شاه افشار، که در کابل آمده است، می باشد. و می

توانیم بگوییم که طوایف قزلباشانی که با نادرافشار ، آمدند گروپ اول ورود قزلباشان به حساب می روند، متأسفانه در خصوص طوایف مختلف قزلباشان گروپ اول که اکثر سنی مذهبان بودند، معلومات به دست نداریم، و زیاد تر از آن ها در «رکاخانه» کابل حیات به سر می بردند، که ما نشانه های زیادی از آن ها را دیده و صحبت کرده ایم.

گروپ دوم، ورود قزلباش ها، در افغانستان مخصوصاً کابل از طریق قندهار با احمد شاه ابدالی می باشد، که به قرار فرموده دانشمند و مؤرخ نستوه ، استاد آصف آهنک، فرزند میرزا مهدی خان چنداولی قزلباش، تعداد قزلباش ها درین دوره به چهارده هزار بالغ می شوند، که در جمله قوای بارکزیی ها، و پوپلزایی یکی هم قوه قزلباش ها می باشد، و برای این که اهل چنداول یا برکت خانه فرهنگ، و دانش را خوب تر بشناسیم، یک عده طوایف را با تعداد شان درین جا از زبان استاد آهنک می آوریم:

قونولو ها، (۵۱۴) نفر، ایرلو ها (۵۰۶) نفر، کندوز لوها (۶۰۰)، (این که بعضی ها می گویند ولایت قندوز اسم تورکی است، یقیناً محقق و درست می باشد، و اینک قومی از اتراک کندوز دارد)، افشار بکشولو (۳۰۰) نفر، جیلایر (۷۰۰)، جلالوند (۵۳۰)، از قزلوق (۳۱۰)، فیلی (۵۱۴)، زعفران لو (۹۱۷)، قزاق (۶۴۰) نفر، شادلو

(۳۰۰) نفر، قلماق (۲۵۰۰) نفر، افشار ارشیلو (۴۰۰) نفر، افشار احمد لو (۲۰۰) نفر، افشار ایران لو (۳۲۰) نفر، افشار قاسم لو (۲۶۰) دلفان (۱۵۰) نفر، سالاروند (۱۰۰) نفر، افشار استاجلو (۴۰۰) نفر، کیوان لو (۳۴۲) نفر، قرایی (۲۱۷) نفر، عمار لو (۱۱۲) نفر، نیکالو (۲۷۰) نفر، یموت (۵۰۰) نفر، شاملو (۲۶۰) نفر، چارلینگ (۳۰۷) نفر، چاچ (۲۱۷) نفر، ایل خواجه (۴۰۰) نفر خدا بنده لو (۴۰۵) نفر، باقلان (۳۴۶) نفر، و نیز تعدادی از افشار ارشلو و بهتولو (۲۰۰) نفر.

این قزلباشان دورهٔ دوم اکثر اهل تشیع می باشند، که مردمان چنداول کنونی را تشکیل می دهند، به قرار معلوم استاد آهنگ تعداد طوایف را با اسماء شان از روی سندی طی تلفونی لطف فرموده به این نگارنده همکاری نموده، و ممنون ساختند.

چون بعد از مرگ احمد شاه ابدالی، تیمور قلی خان فرزند او، که بعد ها به نام تیمورشاه، شهرت یافت، پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد، پیش از ورود نادر افشار، کابل و ماحول آن تحت حکم روایی تیموریان، و شمال غرب به دست هشرخان ها تعلق داشت.

به خاطری که قزلباش ها میرزا های بزرگ، دانشمندان سترگ، سرافسران غیور، و مشاورین نظامی، و ملکی بودند با تیمور

شاه در کابل آمدند، از آن جمله ما نام های علی رضا خان مستوفی، میرزا عبدالقادر خان، و غیره را می شناسیم.

در زمان «زمان شاه» فرزند تیمورشاه، یکی از قزل باشان، به نام محمد صادق کیانی ده افغانی، از امهات و پایهء مستحکم حکومت به حساب می رفت، که در باره او گفته اند:

دولت شاه زمان شد به سه کسی ارزانی

جان نثار، و حسن، و صادق ده افغانی

از طوایف قزل باش ها بعد ها شخصیت های دیگری بروز کردند، مثل نائب امین الله خان «لوگری»، حسین علی خان سر لشکر بزرگ دوره امیر شیرعلی خان، و غیره هر کدام شان از اعظم قزل باشان چنداول کابل را تشکیل می دادند.

حسین علی خان همان جنرال مشهوری بود که به همراهی سردار محمد ایوب خان، جنگ شدید به مقابل امیر عبدالرحمن، و انگلیس کرد، و بالاخره، بعد از شکست، اولاً به ایران، و بعداً به هندوستان رفتند، که او جمع قزل باشان بود. ناگفته نماند که مادران یک تعداد از شاهان افغانستان، قزل باش هستند، مادر امیر دوست محمد خان، تورک جوانشیری قزل باش، و نیز مادر زمان شاه، و شاه شجاع تورک قزل باش بودند، مادر زمان شاه را می گفتند یک خانم فرهنگی و ادیب بود، و این بیت را به وی نسبت می دهند:

سپهر اشک برد از بلندی جا هم

کنیز فاطمه و مادر زمان شام

جوانشیر قزل باش مشهور را ، همه می شناسند، فرزند او به نام
امیر ارسلان خان جوانشیر، تیمور شاه را از یک مرگ حتمی بعد از
خداوند نجات داد، و شرح آن در تاریخ سیاسی افغانستان به صفحهء
(۵۴) درج است، که به افتخار آن کار فوق العاده اش اشعار پایین
سروده شده است:

امیر جوان شیر چون نره شیر

به میدان هیجا، روان شد دلیر

بر افروخته ز آتش کین جبین

چو خورشید تابان به روی زمین

به ابرو کمان و به بالا بلند

ز ابرو و چشم آهوان در کمند

زند دام زلفش بلا را صلا

کند صیددل ها ز دام بلا

بنفشه به تاب از خم موی او

ز خجلت بود، بر زمین روی او

ز پشت سر دشمن بد گهر
چنان زد که بشکست او را کمر
«سرودهء منشی احمد شاه، قزل باش چنداولی»

ماخذ بخش تاریخ چنداول:

- ۱- یادداشت های شخصی.
- ۲- سروده های استاد محمد کریم کابلی.
- ۳- همکاری های جناب آصف آهنگ
- ۴- کتاب سلطان نامه مشتمل بر جنگ، مشرق زمین فیما بین روم و روس تألیف سردفتر مؤرخان محمد عباس شیروانی، سعی و اهتمام میرزا ملک.
- ۵- تورکان در گذر تاریخ، بهنام محمد پناه، سبزان ۱۳۸۷ هـ. ش.
- ۶- تاریخچه اقوام در افغانستان، عنایت الله شهرانی، کابل ۱۳۸۹ هـ. ش.
- ۷- افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار.
- ۸- تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۸۸ هـ. ش.
- ۹- بالاحصار کابل، احمد علی کهزاد، پشاور ۱۳۷۸ هـ. ش.

پرده ۶ هشتم:

کابل تختگاه سدوزایی ها

کابل در زمان های بسیار قدیم، به دوره خان هایی چون قایل بای، و جابل بای، و غزنه جان، سپس تا سال های زیادی به صورت خان نشین، مستقلانه زیر فرمان شان قرار داشت.

اسکندر مقدونی، در افغانستان آمد، و مدینتی را از دیار دور، به مدینت محیط قدیم کابل، که ریشهء ختای داشت مزج کرد، این که شخصی اسکندر به کابل آمده است، ویا این که افسرانش؟، تحقیق درست ضرورت دارد.

کوشانی ها، و یفتلی ها، که از طایفه یوچی های تورکستان چین، لاجین، و ختای نام دیگر آن ها بود، و به نام های هون های سفید، و یا تورکان توکیو، هم یاد می شدند، مدت های زیادی به طور مستقل در خاک کابل حکم راندند.

تورکی شاهان، و هندوشاهان، در کابل حکومت های مستقلی را داشتند، و از خاک کابل دفاع می کردند، مردم کابل زیر فرمان شان به آرامی حیات به سر می بردند.

کابل شاهان که نام دیگر تورکی شاهان کابل بودند، به نام های رتیبیل شاهان و زنبیل شاهان یاد می گردیدند، به خاطر مصوونیت و آرامش کابلیان، اطراف شهر زیبای کابل باستان را،

دیوار کرده، و ارگ بسیاری عالی و با شکوه را در بالای تپهء
بالاحصار بنا کرده بودند.

پیش از این که اسلام در افغانستان رواج پیدا کند، اکثر مردم
به دین هندوی و بودایی عقیده مند بودند، در کابل هندوها از قدیم
الزمان حیات به سر می بردند، و گاهی هم حکومت را از دست
تورکی شاهان به دست می آوردند، در تاریخ کابل، عموماً از همین
تورکی شاهان و هندوشاهان ذکرها رفته است.

تگین شاهان و شارها، با کابل شاهان ارتباطات محکمی
داشتند، یکی از وجوه مشترک آنها نوبهارها، یا عبادت گاه های
آنها، و دیگر دارای خون مشترک بودند.

کابل، غزنی، زابل، و قندهار، و ساحات شرقی، جزء خاک
هندوستان بود، و از آن سبب کوشانیان بزرگ پای تخت تابستانی
خود را «بگرام کابل» و تختگاه زمستانی شان را «تکسیلای» هند در
جوار راولپندی انتخاب کرده بودند.

غزنوی ها، پایتخت خود را در محل حکومت جدء بزرگ
شان غزنه انتخاب کردند، و این غزنویان که ابوالآبای آنها امیر
سبکتگین است، از قوم قرلوق و طایفه ای از جمع نژاد تورکها می
باشند، و غالباً «آلتگین» مؤسس سلسلهء غزنویان هم از طایفهء قرلوق
می باشد.

این غزنویان مخصوصاً سلطان محمود غزنوی، امپراتوری غزنی را وسعت داد، و فرهنگستان بزرگ خلق کرد، و اسلام را وسعت داد، که در دنیا نظیر امپراتوری او را، کمتر سراغ دارند، از آن است که غزنی را عروس البلاد و مرکز بزرگ امپراتوری اسلامی می شناسند، اگر چه به شهرها عموماً کلمه مؤنث نسبت داد می شود، ولی از این که نام غزنه به نام دختری از «اوغز»ها می باشد، از آن رو با اسم مسمی «عروس البلاد» خوانده اند.

در زمان هجوم مغولان، و بعد از آن تا دوره امیر تیمور جهان کشا، در کابل اهل مغول از جمله «آق بوقا خان» حکم می راندند. هنگام بروز امیر تیمور جهان کشا، وسعت مملکتش حتی بزرگتر از دوره سلفش سلطان بزرگ شرق محمود غزنوی بود، وسعت حکومت او، از تورکستانی شرقی، یا قلب چین، و مغولستان آغاز می یافت، و از مسکو، و قفقاز، و قچاق، گذشته، به آسیای صغیر و سوریه و سرحد مصر، و از آن جا از طریق جهان عرب، و بغداد و ایران، و خاک قدیم وطن ما، تا قلب دهلی می رسید. هندوستان بزرگ و یا نیم قاره، از طریق کابل توسط کواسه امیر تیمور، بابر شاه فتح گردید، و اولاده بابر در حدود سیصد وسی و یک سال در کابل، و خاک هند حکم راندند، و کابل دایم با آن ها

بود، و به شکل خانه اصلی و آزاد خانواده تیموری ها شناخته شده بود.

اما کابل به دروره نادرقلی خان افشار، که از ایل تورکمن های افشار بود، و قتی که کابل را فتح کرد و مربوط حکومت خود ساخت، و قزل باش های زیادی در کابل و اطراف آن شهر، جهت حفظ سرحد حکومت خودش و هندوستان فرستاد، و تاکنون ریکا خانه مشهور، از یادگارهای نادرافشار می باشد، که اکثر قزل باش های سنی مذهب اند.

در دوره حکومت احمد شاه سدوزایی، که اصلاً متولد ملتان، یکی از مراکز عمده پشتون ها است می باشد، وی قندهار را مرکز حکومت خود قرار داد. دو فرزند او را در تواریخ به نام های تیمور میرزا، و سلیمان میرزا، و نیز به سیاق نام نادرقلی خان افشار، گاهی تیمور قلی، و سلیمان قلی، هم آورده اند.

تیمور میرزا یا تیمور قلی، که فرزند با کفایت و کاردان او بود، بنا بر مشکلات حکومتداری در قندهار مرکز خویش را به کابل انتقال داد.

این پادشاه، پادشاه وارسته بود، و اولین پشتونی بود که در تاریخ کابل حکومت پشتون ها را اساس گذاشت. او شاعر بود، ادیب و سخنور بود، شاعرانی زیادی به دربار او از جمله سرور بیگم، ملقب

به عایشه درانی، سخن سرایی می کردند. واقف لاهوری از بزرگان ادب فارسی به دربار تیمور شاه سدوزایی تشریف آورده بود.

شاه زمان سدوزایی که از مادر تورک ارمنی، و فرزند تیمور شاه بود، بعد از وفات پدر در اریکه سلطنت قرار گرفت، ویکی از شاهان هوشیار و شخصیت آزاد اندیش، و زندگی آزاد را دوست داشت، و به حفظ استقلال و تمامیت ارضی حکومتش علاقمند بود. اما برادرش شاه محمود، ایران پرست، و دوستدار انگلیس بود، شاه شجاع برادر عینی شاه زمان نیز به انگلیس اتکاء کرد، برادران سدوزایی ها مخصوصاً شاه محمود، مخالفت هایی که علیه برادرش شاه زمان انجام داد، ضعف حکومت سدوزایی ها، و بالاخره باعث خشکیدن ریشه حکومت آل احمدشاه بابای سدوزایی گردید.

زمانی که تیمور شاه بن احمد شاه سدوزایی، بر تخت پدر تکیه کرد، این بیت را در سکهء خودش ترقیم کرد:

علم شد از عنایات الهی

به عالم دولت تیمور شاهی

مدتی را که محمود شاه بعد از کور کردن برادرش شاه زمان

در کابل حکم راند، به تقلید پدرش تیمور شاه در سکه چنین نوشت:

علم شد از عنایات الهی = به عالم دولت محمودشاهی

تا جایی که این نگارنده، در خصوص محمودشاه قضاوت دارد، سبب کلیدی، بیگانه پرستی را همین شاه محمود، در افغانستان مروج گردانید.

شاه شجاع که رجوع به انگلیس کرده بود، مردم کابل این بیت را به تحریف در باره اش ساخته بودند.

سکه زد برسیم و طلا، شاه شجاع ارمنی

نور چشم لات و برنس خاک پای کمپنی

نا گفته نماند که دیوان یادگاری شاه شجاع، یکی از کارهای

ارزنده وی می باشد.

تخت نشینان محمد زایی ها:

در زمان حکومت دوفرزند تیمور شاه، شاه محمود، و شاه شجاع، اداره و اراده سلطنت سدوزایی ها به دست بیگانه گان تعلق داشت، بناءً زمانی که امیر دوست محمد خان در اریکه قدرت تکیه زد، به خاطر این که نامش دوست محمد شاه باشد، به «امیر دوست محمد» قناعت کرد، گویا، زیر دست انگلیس است، و پادشاه مستقلی نیست که این سنت مضحک تا دوره شاه امان الله غازی دوام کرد، و از آن ببعد او پادشاهی مستقل را پایه گذاری کرد، و زعمای افغانستان به نام پادشاه مستقل شناخته شدند، بدبختانه بعد از شاه امان الله خان غازی، و شاه حبیب الله کلکانی، به صورت غیر مستقیم تأثیرات انگلیس ها و روس ها، به مشاهده می رسید.

عظمت و بزرگی کابل تاریخی، کابل نامدار و کابل تاجدار، بالاخره به دوران بعد از محمد داود خان محمد زایی، یعنی کمونستان، طالبان، و مجاهدین، نا پدید شد، و کابل جنت نشان به دوزخ دنیایی مبدل گردید. آن قدر مردم کابل بیچاره و مظلوم گشتند، که می گفتند، هزار بار دوران محمود شاه، تا دوران داود شاه، نظر به نا بکاران معاصر رجحان داشت.

استاد خلیل الله خلیلی، شهید راه غربت، درین باره ناله ها،

فریاد ها، و دردها را چنین بیان می دارد:-

گویید به نوروز که امسال نیاید
در کشور خونین کفن‌ان را نکشاید
بلبل به چمن نغمهء شادی نسراید
ماتم زده گان را لب پر خنده نشاید
خون می دمد از خاک شهیدان وطن
ای وای وطن وای

گلگون کفن‌ان را چه بهار و چه زمستان
خونین جگران را چه بیابان و چه گلستان
در کشور آتش زده، در خانهء ویران
کس نیست زند بوسه به رخسار یتیمان
کس نیست که دوزد به تن مرده کفن وای
ای وای وطن وای

آن مردم کابل، که بیش از هزارسال در تعمیر و آبادی خطهء
کابل، کوشیدند، همه به جهان دیگر شتافتند، اگر آن‌ها زنده می
بودند، کابل امروز را نمی شناختند، شاید ارواح کابلیان آگاه باشد،
که منشأ بدبختی کابل و کابلیان از کجا سرچشمه گرفته است، هر در
و دیوار کابل، به رنگ خون آدمی گلگون گشته است، آن قدر کشته
در کابل وجود دارد که قبرستان‌ها گنجایش دفن آن‌ها را ندارد،

حتی گورستان های دسته جمعی، از شمار بیرون آمده، نه آواز
رادیوها، به گوش ها می رسد، و نه ناله و فریاد های بازماندگان شهدا.
تمام بدبختی ها منشأ گرفته است، از «من»، گویا من زعیم
باشم، و اگر نباشم، مرگ مردم، نزدم ارزش ندارد، و اینست اسلام و
انسان.